

(۳)

حزین لاهیجی

زندگی و زیباترین غزلهای او

فراهم آورده ی

م. سرشک

سازمان انتشارات توس
(۲)

حزین لاهیجی

زندگی و زیباترین غزلهای او

فراهم آورده ی

م. سرشک

از این کتاب یکهزار نسخه روی همین کاغذ درچاپخانه‌ی خراسان (مشهد)
بسرمایه‌ی **انتشارات توس** در اسفندماه ۱۳۴۲ بچاپ رسید حق
چاپ برای فراهم‌آورنده محفوظ است

اهداء :

کوشش ناچیز خود را در فراهم آوردن این مجموعه به
استاد دکتر علی اکبر فیاض دانشمند بزرگواری که
همواره از راهنماییهای او برخوردار بوده‌ام، تقدیم میکنم

فهرست هەوەی:

پیشگفتار

حزین لاهیجی از شاعران غزلسرای شیوه ی هندی (یا اصفهانی) در سده‌ی دوازدهم هجری است و بی هیچ گمان باید اورا آخرین شعله‌ی پرفروغ این مکتب شاعری بشماو آورد زیرا تحول ارتجاعی طرفداران باز گشت ✡ بحق یا ناحق شاعران فارسی را از ادامه‌ی این شیوه‌ی شاعری بازداشت وپس از این دوره کسی به این طرزسخن ـ که نوع خوب وسالم آن عالیترین نوع غزل است- میلی نکرد مگر در دوره‌ی معاصر که چندتن از شاعران غزلسرا بدین شیوه گرایشی یافتند وغزلهایی به طرز شاعران سبک هندی (یا اصفهانی) سرودند .

درمیان این چند شاعرمعاصر ـ که بدین‌شیوه شعر می گویند، چند سال پیش ازین پیر مردی ظهور کرد که در فاصله‌ی بسیار اندك

✡ سخن دراینستکه‌این نهضت درتقلید از قدما بوده است و بی ارج ، و منظور دفاع از شیوه‌ی هندی یا اصفهانی نیست بخصوص که این سبك در روزگارایندسته‌ازشاعران ـ که طرفداران بازگشت به شیوه‌ی قدما وتقلید ایشان بوده‌اند- به‌ابتذال کشیده‌شده‌بود وبجزحزین،دیگرشاعران -بخصوص آنهاکه در هندمی زیسته‌اند ـسخت سست بنیادودوراز ذهن شعرمی‌گفته‌اند.

توانست مقامی فراتر از دیگران بدست آورد تا که آوازه‌ی شاعری او در همه اقطار این کشور بپیچید و همه دفترهای غزل را با شعر وی می آراستند

نویسنده‌ی این سطور نیز از دلباختگان غزلهای شورانگیز این پیرمرد «بزرگوار» گردید و بسیاری از غزلهای وی را با لذت فراوان می‌خواند و گاه در دفتر خویش می‌نوشت . پس از مدتی هنگام مطالعه‌ی یکی از تذکره‌ها، چند بیت از شعرهای **این پیرمرد بزرگوار معاصر** را در شرح احوال حزین لاهیجی یافت . در آغاز تصور میکرد که از باب تضمین و توارد است اما بزودی تردیدی برای وی حاصل آمد بخصوص هنگامی که دید این تضمین و توارد‌ها همه از شعر یك شاعر خاص ومعین است .

به جستجو پرداخت و در تذکره های دیگر ابیات دیگری نیز از همین دست یافت که این شاعر معاصر ، از غزلیات حزین تضمین کرده بود !!

سپس دیوان حزین را درمطالعه گرفت . در آغاز نمی‌توانست باور کند که آنچه این «شاعر معاصر» گفته ومنتشر کرده است بی هیچ کم وکاستی از حزین است . اما این شگفتی وی بزودی ازمیان رفت ودانست که این مرد شیاد با بیشرمی هرچه بیشتر غزلیات حزین را رونویس کرده وفقط تخلص آنها را دگرگون ساخته وبنام خویش درجراید ومجلات مرکز چاپ ومنتشر کرده است .

نویسنده هنگامی که این موضوع را دریکی ازمجلات هفتگی

تهران منتشر کرد * گروه بسیاری از مریدان این پیرمرد به فریاد وشیون برخاستند که وی می‌خواهد استاد را متهم کند وحال آنکه پایگاه والای این مرد بزرگوارازهر آلودگی پاك است واو سالیان درازریاضت کشیده وچله نشسته تابمقام ارشادرسیده است واین سخن را تهمتی ناروا می‌دانستند وازسردشمنی .

این بنده ازآنان خواست که خود بدیوان حزین رجوع کنند تاموضوع برایشان روشن شود. سرانجام داستان خاتمه‌یافت ومریدان ساده لوح پذیرفتند که این غزلهاازحزین لاهیجی بوده است که‌استاد از دیـوان وی رونویس می کـرده وباتغییر تخلص بنام خود منتشر می‌ساخته است .

استاد نیزدرآغازبرسرانکار بود وهنگامی که‌دیوان حزین راـ که یك قرن پیش ازین چاپ شده بود ـ بوی نشان دادند نتوانست انکار کند وازدرشیادی درآمد وبه رؤیا و کشف و کرامت دست زد وبه گروه‌مریدان فرمود که : «درعالم خلسه حزین را دیدم واو به من گفت که من (**یعنی حزین**) شاعرخوبی هستم وشعرهای نغز فراوان گفته‌اماما گمنام مانده‌ام ازتو که شهرتی داری وشخصیتی، میخواهم که این شعرها رابنام خود منتشر کنی تاوقتی که مردم آنها رادیدند ومشهـور شد، آنگاه بگو که این شعرها ازآن من نیست واز دیوان حزین است !» واستاد دردنباله‌ی این کرامت ورؤیای صادقه‌ی خویش

---

* به شماره های: ۶۰ تا۶۷ مجله‌ی هفتگی‌خوشه چاپ تهران (تاریخ ۲۹ بهمن ۱۳۴۰تا۲۶ فروردینماه ۱۳۴۱) رجوع‌شود .

افزود که وی نیز چنین قصدی داشته است !!

بروایت دیگر ویا بار دیگر به دسته‌ی دیگری ازخیل مریدان گفته بود : من حزین را در عالم خلسه دیدم واو به من گفت : **«فرزند! من شعر بسیاری گفته‌ام وپنجاه غزل آنرا به‌تو می بخشم»** حال اگر من بیش از پنجاه غزل برداشته‌ام شما هرچه می خواهید بگویید!

☆

این کار ـ که مدتها بحث روز محافل ادب بود وهم اکنون نیز بمناسباتی خاطره‌اش تجدید میشود و سرقتهای مضمونی دیگران را نیز بنام «غواصی» کردن می‌نامند ـ براستی بزرگترین سرقت تاریخ شعر فارسی بود بویژه در روزگاری که چاپ ومطبوعات تا این حد پیش رفته است وازهمه‌شگفتتر این که شعرهای این مرددر بزرگترین مجلات مرکز با مقدمه های اغراق آمیز وعکسها وتفصیلات زندگی اوهر روز منتشرمی شد .

شاید دسته‌یی تعجب کنند که چگونه ممکن است کسی این کار را بکند ولی چنین دانسته میشود این مرد ـ که پیرانه سر جویای نام آمده است ـ نسخه‌یی خطی ازدیوان حزین بدست آورده ومی‌پنداشته که منحصر بفرد است وبدین گمان خویش یقین بسته و کار خود را آغاز کرده است وی با تغییر تخلص این غزلها سالیانی چند به‌شاعری شهرت گرفت واستادی بی مانند شناخته شد☆ و خوش درخشید ولی

☆ انتشار غزلهای شاعری که ۲۰۰ سال قبل از این ، بامحیط زندگی کهنه یی ازآن دو قرن پیش می‌زیسته دراین روزگار وتشخیص ندادن مردم

(بقیه پاورقی درصفحه بعد)

دولت مستعجل بود.

یادآوری این نکته از نظر تاریخی بی‌مناسبت نیست که در روزگار حزین نیز گویا بعضی از غزلهای ویرا شاعری به سرقت برده و او این قطعه را که مناسب حال این مرد روزگار ما نیز هست سروده است:

غزلی بــرده رنــدکی از من — که نگویم زنـنـك نامش باز
سخن عاشقـان نمـایان است — بلهوس کی شده‌ست محرم راز؟
گـر نه آیین امتیـاز بـدی — سحر هم می زدی دم از اعجاز
یك دو بیتك مناسب آمده است — یادم ـ از باستان سحر طراز ـ
نمکین خوش نموده است رقم — نکته را خامه‌ی سخن پرداز:
«دزد شاعـر به ماکیان ماند — که بزیرش نهند بیضـه‌ی غاز
بچگانش به سوی بحر روند — او به ... در دیده ماند باز!» ✡

✡

آشنایی با دیوان حزین مرا بر آن داشت که در راه نشر آثار وی بکـوشم **تا اندکی از حق این شاعر بزرگوار و دانشمند گمنام گزارده آید**. از آنروز تصمیم گرفتم که دیوان وی را چاپ و منتشر کنم اما پس از تأمل بسیار دریافتم که این کار با گرفتاریهای این بنده ـ

آنرا، خود بزرگترین سند عدم اصالت غزل معاصر فارسی ـ در شیوه‌ی کلاسیك ـ است که هیچ تغییری نسبت به دو قرن پیش نکرده است با اینکه بنیاد زندگی اجتماعی و افکار مردم سخت دگرگون شده است و بی‌هیچ گمان شعر اصیل، با تحول زندگی، دگرگونی می‌پذیرد.

✻ رك: کلیات حزین ص ۹۱۳

وبخصوص دردست نداشتن نسخ خطی صحیح ـ امکان پذیر نیست ، این کارهمچنان به‌تعویق می‌افتاد تا سرانجام بر آن شدم که منتخبی اززیباترین غزلهای اورا با گزارشی از زندگی و آثاروی چاپ کنم وهمین است آنچه ازین تصمیم بحاصل آمده است و هم اکنون در برابرخوانندگان قراردارد .

☆

بااینکه این مجموعه مدتها پیش ازین می‌بایست انتشار یابد مدتی به‌تعویق افتاد . نویسنده درباره‌ی زندگی‌حزین ومحیط‌ادبی‌او ونیزسبک‌هندی یادداشتهایی فراهم‌ساخته‌بود که‌حال‌باصرفنظر ازمبحث (سبک هندی)خلاصه یی‌اززندگی وشخصیت‌اورا درمقدمه‌ی این کتاب آورد. زیرا با اینکه درکتابهای فراوانی بزندگی وی اشارت رفته است گفتارجامعی دراین‌باره‌نیامده ویاماندیده‌ایم☆ولی گفتگوازسبک هندی را درباقی کرد وبه فرصتی دیگروا گذاشت .

آنچه دراین مجموعه آمده است منتخبی است از غزلیات حزین که ازسرفرصت و سنجش از دیوان وی بر گزیده شده واز هر غزل نیزابیاتی- که‌سست یاپیچیده ودورازذهن بود - بر داشته شده‌است ولی مطلع بعضی غزلها اگرچه سست ویاپیچیده بود حذف نشد تا غزلها ازین نظرکامل باشد . باعنوانهایی که برای هرغزل آمده

☆ازجمله‌به‌گفته‌ی **حاج شخ آغابزرك‌طهرانی**: شیخ علی‌اکبرنهاوندی درخراسان، کتابی بنام « **فتح‌المبین فی‌ترجمة محمد علی‌الحزین**» نوشته که کتابی‌جداگانه بوده‌است‌وچون چاپ‌نشده و نسخه‌ی آنرا نیزنیافتیم‌از چگونگی‌آن‌آگاهی‌نداریم.

رك :«مصفی المقال فی‌مصنفی علم الرجال» ص۳۱۵

است شاید گروهی مخالفت داشته باشند ، اما به گفته‌ی یکی از استادان بزرگ* ـ که خود چنین کاری را درباره‌ی آثار قدما کرده است ـ آنها که نپسندند می‌توانند نادیده بگیرند بخصوص که ترتیب الفبایی غزلها رعایت شده‌است. در رسم الخط کتاب کوشیده‌ام تا آنچه را که بیشتر مورد اتفاق ، وضمنا بنظر درستتر می‌نماید ، رعایت کنم و اگر در بعضی موارد این دقت نشده باشد از خوانندگان دانشمند پوزش می‌طلبم.

در پایان این گفتار، فریضه‌ی خود می‌دانم که ازدوست دانشمند وشاعرم **آقای محمد رضا حکیمی** ، که باملاحظه‌ی نمونه‌های چاپی کتاب و یادآوری نکاتی درباره‌ی مقدمه، براین بنده منّتها نهاده‌اند باردیگر سپاسگزاری کنم که جزاین کاری ازمن ساخته نیست .

مشهد ـ اسفند ماه ۱۳۴۲

شفیعی کدکنی

(م . سرشک)

---

*آقای دکتر ذبیح الله صفا درمقدمه‌ی «گنج سخن» ج اول.

فهرست مقدمه

مشخصات مآخذ

۱ـ **آتشکده‌ی آذر:**

تالیف **آذر بیگدلی** ـ چاپ سید جعفر شهیدی تهران ۱۳۳۷

۲ـ **ارمغان (مجله):**

ماهنامه‌ی ادبی بمدیریت **وحید دستگردی**، تهران سال نهم ۱۳۰۷

۳ـ **بستان السیاحة:**

تالیف **زین‌العابدین شیروانی** ـ چاپ اول سنگی.

۴ـ **تاریخ ادبیات ایران:**

تالیف **ادوارد براون** ج سوم ترجمه‌ی رشید یاسمی چاپ دوم ابن سینا، تهران.

۵ـ **تاریخ ادبیات فارسی:**

تالیف **هرمان اته آلمانی** ـ ترجمه‌ی دکتر رضا زاده‌ی شفق ـ تهران ۱۳۳۷ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۶ـ **تاریخ حزین:**

تالیف **محمد علی حزین لاهیجی** ـ چاپ اصفهان ۱۳۳۲

۷ـ تحفة العالم

تالیف میرزا عبداللطیف شوشتری ـ چاپ حیدرآباددکن

۸ـ تحفهٔ سامی :

تالیف سام میرزای صفوی ـ چاپ ارمغان تهران ۱۳۱۴

۹ـ تذکرهٔ حزین :

تالیف محمد علی حزین لاهیجی ـ بامقدمهٔ محمدباقر الفت ـ اصفهان ۱۳۳٤

۱۰ـ تذکرهٔ نصرآبادی :

تالیف میرزا طاهر نصرآبادی به‌تصحیح وحید دستگردی تهران ۱۳۱٤

۱۱ـ خزانهٔ عامره :

تالیف میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی چاپ کانپور ۱۹۰۰ میلادی

۱۲ـ دائرة‌المعارف الاسلامیه ایران :

تالیف عبدالعزیز صاحب جواهر ـ جزء هفتم ۱۳۳۹

۱۳ـ الذریعة الی تصانیف الشیعه :

تالیف حاج شیخ آغابزرك طهرانی جزء ۱۱ تهران ۱۳۳۷ شمسی

۱٤ـ روضة الشعراء (ریاض الشعراء)

تالیف واله داغستانی ـ نسخهٔ خطی کتابخانه ی ملی تهران بشمارهٔ عمومی ۲۷۲٦ وشمارهٔ فارسی ۱۵۳۱

۱۵ـ ریاض السیاحة :

تالیف زین العابدین شیروانی ـ چاپ کتابفروشی سعدی تهران

۱۶- ریحانة الادب :

تالیف **محمد علی تبریزی مدرس** - چاپ دوم ج اول ۱۳۳٤

۱۷- سبک شناسی :

تالیف **استاد ملک الشعراء بهار** - ج سوم چاپ دوم ۱۳۳۷ تهران

۱۸- سرو آزاد:

تالیف **میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی** چاپ لاهور ۱۹۱۳ میلادی

۱۹- سفینه‌ی خوشگو:

تالیف **بندار بن داس خوشگو** - دفتر ثالث، مرتبه‌ی سید شاه محمد عطاءالرحمن کاکوی چاپ پتنه ۱۳۷۸ هجری

۲۰- سفینه‌ی هندی :

تالیف **بهگوان داس هندی** - مرتبه‌ی سید شاه محمد عطاءالرحمن کاکوی چاب پتنه ۱۳۷۷ هجری

۲۱- شمع انجمن :

تالیف **محمد صدیق خان بهادر قنوجی بخاری** - ۱۲۹۲ هندوستان

۲۲- طرائق الحقایق :

تالیف **معصومعلیشاه شیرازی** - ج ۲ طبع سنگی تهران.

۲۳- الغدیر :

تالیف **شیخ عبدالحسین احمد الامینی** - ج ششم چاپ دوم ۱۳۷۲ تهران

۲٤- فصوص الحکم :

تالیف **محی الدین بن العربی** - با تعلیقات و تصحیح دکتر ابوالعلاء عفیفی ۱۹٤٦ میلادی - ۱۳٦۵ هجری ؛ مصر

۲۵- کلیات حزین لاهیجی :

چاپ کانپور ۱۲۹۳ شامل تذکره‌ی حزین و دیوان اشعار و تاریخ زندگی حزین

۲۶- الکنی والالقاب :
تالیف حاج شیخ عباس قمی - چاپ مطبعـه ی حیدریه‌ی نجف ۱۳۷۶ هجری

۲۷- گنج سخن :
تالیف دکترذبیح‌الله صفا - ج سوم ، چاپ دوم تهران

۲۸- مجمع الفصحا :
تالیف رضا قلیخان هدایت - بکوشش مظاهرمصفا ج٤ تهران

۲۹- مردم دیده :
تالیف عبد الحکیم حاکم - باهتمام دکتر سید عبدالله ، لاهور ۱۳۳۹ شمسی

۳۰- مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال :
تالیف حاج شیخ آغابزرك طهرانی ۱۳۳۷ شمسی تهران

۳۱- مقالات الشعرا :
تالیف میرعلیشیر قانع تتوی- به تصحیح سید حسام‌الدین‌راشدی کراچی ۱۹۵۷

۳۲- نادرشاه ازنظرخاورشناسان :
تالیف دکتررضازاده شفق - تهران انجمن آثارملی ۱۳۳۹

۳۳- نادرنامه :
تالیف محمد حسین قدوسی - مشهد فروردین ۱۳۳۹

۳٤- نتایج الافکار :
تالیف محمد قدرت الله گوپا موی - چاپ اردشیر خاضع بمبئی ۱۳۳۶ شمسی

فهرست غزلها

مقدمه :

زندگانی حزین لاهیجی

(۱۱۰۳ - ۱۱۸۰)

بنام خداوند جان وخرد

نام و نسب وخانواده

نام او ، چنانکه خود نوشته ومعاصرانش نیز بدان اشارت کرده‌اند: **محمد** است اما وی به نام **علی** نیز خوانده می‌شده وخوددرمقدمه‌ی تاریخ خویش این موضوع را یادآورشده‌است ومیگوید : انا المستمد بواهب المواهب: محمدالمدعو بعلی ... و در تذکره‌های معاصرین او و کسانی که پس ازوی آمده‌اند بیشتر نام اورا بصورت ترکیب این دونام آورده‌اند و بهمین‌عنوان یعنی : محمد علی نیز شهرت یافته‌است .

لقب **کمال‌الدین** را ، یکی از معاصرین ما در باره‌ی او نقل کرده و در جای دیگر ندیده‌ام (۱) ونمیدانم سند او دراین باره چیست زیرا نه خود او ونه هیچیك از معاصرینش به این لقب وی اشارتی نکرده‌اند .

نام پدرش به گفته‌ی خوداو **ابیطالب** ونام جدش **عبدالله** است ونسب وی‌تا **شیخ زاهد گیلانی** صوفی بزرك قرن‌هفتم ،متوفی بسال ۷۰۰ هجری، چنین است : محمدعلی بن ابیطالب بن‌عبدالله بن‌علی بن عطاءالله بن اسماعیل بن اسحق بن نورالدین‌محمد بن شهاب‌الدین‌علی بن‌علی بن‌یعقوب بن عبدالواحد بن

---

۱ ــ عبدالعزیزصاحب‌الجواهر ، دائرة‌المعارف‌الاسلامیه ، ایران ،ص ۷۸

شمس الدین محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی .

خاندان او ، چنانکه خود اظهار داشته همه اهل فضیلت و علم بوده‌اند، واو درمحیط خانوادگی‌یی تربیت یافته که همه اعضای آن مردانی ازاهل دانش بوده‌اند . پدرش از شاگردان **آقا حسین خوانساری و رفیعای یزدی** بوده وبسال ۱۱۲۷ هجری درسن ۶۹ سالگی زندگی را بدرود گفته‌است ، وی مردی روشن ضمیرو ژرف بین بوده و کتابخانه‌یی داشته‌است که دارای پنجهزار جلد کتاب (۱) بوده وهمگی آنهارا وی بخط خود تصحیح کرده و براکثر آنها حواشی وتعلیقات داشته‌است .

مدفن پدرش درمزار **باباركن الدین** جنب تربت **مولاناحسن** دانشمند گیلانی در اصفهان است (۲)

مادر حزین ، دختر حاج عنایت‌الله اصفهانی است که وقتی پدرش در بیست سالگی به اصفهان آمده‌است ، باوی ازدواج کرده وازوی چهارفرزند داشته‌است . مادرش دوسال پس از مرگ پدر یعنی بسال ۱۱۲۹ هجری در گذشته‌است .

شیخ علی بن عطاءالله ، جد وی نیزازعلمای بزرك روزگارصفوی و همواره مورد توجه بزرگان مانند **خان احمدخان گیلانی** بوده‌است و با**شیخ بهائی** دوستی ومؤانست داشته ، دارای تالیفاتی بوده‌است که **حزین** از آنجمله : شرح فارسی بر «کلیات قانون» را نام می‌برد. وی‌طبع شعری نیز داشته وبا تخلص **«وحدت»** اشعاری سروده است ودیوان اورا حزین دو هزار بیت نوشته و ازاشعارش این دو بیت را نقل کرده :

خوبست محبت اثری داشته باشد معشوق، ز عاشق خبری داشته باشد

دل رفت به‌آتشکده‌ی عشق ونیامد می‌آمد اگر بال وپری داشته باشد

شیخ زاهد گیلانی : بزرگترین نیای‌اواست که نسب حزین به ۱۶ واسطه (۳) به‌اومی‌رسد، وی‌در**ساورود** گیلان‌متولد شده وبسال ۷۰۰ هجری

---

۱ ــ الکنی والالقاب‌قمی،ج اول،مطبعه‌ی حیدریه‌ی نجف ۱۳۷۶ ص ۱۰۵

۲ ــ تاریخ حزین ص ۸

۳ ــ تذکره نویسان همه هژده واسطه نوشته‌اند اما طبق گزارش خودحزین که یك یك نیای خویش را تاشیخ زاهدگیلانی شمرده شانزده واسطه بیشتر نیست. ر.ك : ص ۳ تاریخ حزین

در همان شهرزندگی را وداع گفته‌است . مزار او در همان جاست وصاحب «طرائق الحقائق» میگوید که من خودآنرا زیارت کرده‌ام (۱) وی مرشد **شیخ صفی‌الدین اردبیلی** ست که نیای خاندان صفوی ست و خدمات خانقاه را شیخ زاهد به صفی‌الدین واگذار کرده واو نیزازسرصدق انجام داده وبرطبق‌داستانی که **شیروانی** نقل‌می‌کند پادشاهی‌خاندان‌صفوی بدعای شیخ زاهدگیلانی بوده‌است (۲)

زادگاه او: حزین‌در**اصفهان**متولد شده اما پدرش ،چنانکه دیدیم، از مردم لاهیجان بوده وازین نظراست که وی به‌لاهیجی شهرت یافته‌است، اگرچه گاه‌گاه اورا به عنوان حزین اصفهانی نیز نوشته‌اند . بعضی نیز با درنظرگرفتن‌هردو جنبه اورا حزین‌لاهیجی اصفهانی ضبط کرده‌اند (۳) لاهیجان نیز موطن اصلی خاندان ونیاکان اونبوده‌است بلکه چنانکه خود گفته **شهاب‌الدین** یکی از اجدادوی که در شهر **آستارا** زندگی می کرده به لاهیجان کوچیده وازآن هنگام لاهیجان موطن اجداد اوگردیده‌است .

تولد حزین‌چنانکه خودنوشته در روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الاخر۱۱۰۳ است (٤)

تحصیلات واستادان‌او : نخستین‌معلم‌وی **ملاشاه محمدشیرازی** است که بخواهش پدرش برای فرخندگی وتیمن‌آیتی چند از کتاب‌آسمانی «قرآن» را بوی آموخته‌است . سپس‌نزد **ملك حسین قاری اصفهانی** درسن ۸ سالگی‌علم**تجوید**آموخته وچندی نزد **شیخ خلیل‌الله طالقانی** تحصیل کرده اما براساس کتابی‌معین نبوده‌است (۵) و«خلاصة‌الحساب» را نزدعمویش ، **شیخ عبدالله زاهدگیلانی**(متوفی بسال۱۱۱۹درلاهیجان) در سن دهسالگی آموخته (٦) ونزد پدرش شرح **جامی** بر«کافیه» و شرح

---

۱ ــ طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۲۹۳

۲ ــ ریاض‌السیاحه شیروانی ص ۸۱۷

۳ ــ گنج سخن ، استاد دکتر صفا ج سوم ص ۱۳۴ و ریحانة‌الادب مدرس ص ۳۲۶ ج اول .

۴ ــ تاریخ حزین ص ۱۰ و تذکره‌ی حزین ص ۶

۵ ــ تذکره‌ی حزین ۲۴

۶ ــ همان‌کتاب، ص ۲۱

نظام بر «شافیه» و تهذیب وشرح ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع- درمنطق - وشرح هدایه وحکمت‌العین ومختصر تلخیص وتمام مطول ومغنی اللبیب وجعفریه ومختصر نافع وارشاد وشرایع الاحکام -درفقه - ومن لایحضره الفقیه - درحدیث -ومعالم الاصول را خوانده‌است.

چندی نیز درخدمت شیخ بهاءالدین گیلانی و میر قوام به تحصیل پرداخته‌وقدری از «احیاءالعلوم» و«رسائل اسطرلاب» و«شرح چغمینی» را برایشان خوانده‌است.

وی همواره درتلاش آموختن بوده وحتی درمسافرتهایی که با پدرش کرده از محضر وی استفادتها برده و در طول سفر نیز کتابهایی را بر وی خوانده‌است ؛ که از آنجمله وقتی پدرش ، بشوق زیارت برادران و دیگر خویشاوندان ، آهنگ لاهیجان می کند ، در راه ، چند کتاب را در خدمت پدر می‌خواند ودر بازگشت باصفهان ، که پس‌ازیکسال ازاین تاریخ بوده ، تشریح الافلاك وچند ذخیره در علم هیأت را ازپدر فرا می گیرد .

بعد دراصفهان‌مجدداً نزداساتیدی به تحصیل‌می‌پردازد که ازآنجمله : میر کمال‌الدین‌حسین فسوی (متوفی‌بسال ۱۱۳٤) است (۱) که درنزد وی تفسیر بیضاوی وجامع‌الجوامع طبرسی وامورعامه‌ی تجرید راتعلیم می گیرد ونزد شیخ عنایت‌الله گیلانی منطق تجرید ونجات ابن سینا رافرا می‌گیرد‌ودر محضر امیرسید حسین طالقانی فصوص الحکم ابن العربی وشرح«هیاکل‌النور»رامی‌خواند ، ونزدحکیم مسیحا(که طبیبی مشهور بوده‌است) به‌آموزش‌کلیات قانون‌می‌پردازد واز میرزا محمدطاهر قاینی -که در ریاضیات وحکمت تسلطی داشته - هیأت وشرح تذکره و تحریر مجسطی وقوانین‌حساب رامی‌آموزد . درمسافرتهایی که پس ازآن در پیش داشته نیز همواره از آموختن باز نایستاده است . در شیراز نزد شاه‌محمدشیرازی - اصول کافی -رااستماع کرده وازمولانا لطف‌الله شیرازی (که ازشاگردان‌فیض کاشانی‌بوده) دراین‌شهراجازتی می گیرد ونزدمحمد باقر مشهور به صوفی‌تلویحات‌شیخ اشراق ومقداری ازکتاب قانون را می‌خواند . درضمن‌مسافرتش در اردکان نزد مولاناعبدالکریم

۱ - تذکره‌ی حزین ص ۳۰

اردکانی - که ازدانش نجوم آگاهی ژرفی داشته - بعضی ازمشکلات خویش را حل می کند . در بازگشت به اصفهان مجدداً به تحصیل می‌پردازد ودر خدمت **ملامحمد صادق اردستانی** - که ازاساطین حکمت درآن روزگار بوده - به آموختن کتب مختلف مشهور وغیره‌مشهور درعلم‌حکمت می‌پردازد، وی با دانشمندان غیرمسلمان نیز گفتگوها داشته ودریزد بایکی ازعالمان زردشتی بنام رستم - که کتابهای مجوسی‌وحکمی واسلامی فراوان داشته - کارش به دوستی وآشنایی‌می کشد و در باره‌ی مباحث نجومی بایکدیگر به گفتگومی‌پردازند ، حزین درباره‌ی این‌دانشمند زرتشتی میگوید : دردست وی رصدی دیدم که «اشمرت» مجوسی ۳۴ هزارسال قبل آنرا تهیه کرده بود! ودرآن نقصانها دیدم .

سفرها وحوادث زندگی :

حزین از میان شاعران روزگارخویش وشاید درمیان تمام شاعران ایران‌از حیث سفرهای بسیارودیدن گوشه و کنارایران وهند وعراق‌وحجاز زندگیش‌دارای اهمیت است وحوادثی که درزندگی اوروی داده درزندگی کمترکس ازشاعران مادیده‌شده‌است ، اوخود دراین باره میگوید :
«شرح سوانح ووقایع احوال من از نوادرغرایب حالات روزگاراست وتفصیل آن درحوصله‌ی تحریر نمی‌آید»

نخستین مسافرتی که درزندگی حزین روشن‌است وخود بدان‌اشارت کرده‌است سفری ست که به همراه پدرش بشوق دیدار خویشاوندان خود به گیلان رفته وعده‌یی ازفضلا را در راه‌دیده‌است . درقزوین **محمد سیفی قزوینی** راکه مردی شاعربوده وبدوزبان پارسی وتازی شعرمی سروده‌است ملاقات کرده‌است، این مسافرت یکسال بطول انجـامیده وسپس دگربار به اصفهان برگشتند، پس‌ازچندی اقامت‌وتدوین نخستین دیوان خویش ،حزین به شوق همراهی چند تن ازیاران به سوی شیراز حرکت کرد واین سفربه اوخوش گذشت بحدی که خاطره‌ی شیرین آنراتـا پایان زندگی ازیادنبرد.
ازشیراز به بیضا واردکان رفت ودوبـاره به شیراز برگشت ، سپس به فسا

---

۱ - تاریخ حزین ص ۴۶ - ۷
۲ - همان‌کتاب ص ۵۸

رفت وآنگاه به‌کازرون‌شتافت، دراین شهر به‌**شیخ سلام‌الله شولستانی**ـ که در کوهی مقام کرده‌بود ـ ارادتی بهم رسانید وشوقی‌دردلش پدیدآمده بودکه همانجا در جوار وی مقیم‌گردد ، اما این‌پیر،وی را بالطف وخوشی ازین‌کاربازداشت وبانوازش‌بسیارروانه‌اش کرد،حزین ازین شهر به شولستان وجهرم رفت وازآنجا به داراب که یکی ازگردشگاههای این ناحیت است رخت بست وازآنجا به‌لاررفت وازلار به بندرعباس . در اینجا بودکه چند کشتی آماده‌ی رفتن به مکه بودند وی نیز بازاد وتوشه‌ی اندکی که داشت بر سرشوق‌آمد ورفتن این راه رابجان‌پذیره‌آمد ، وقتی که به‌کشتی‌نشست هوای دریـا وضع مزاجی اورا آشفته کرد ودر این شرایط دشوار بودکه باران و توفانی شدید نیز کشتی رابه غرق شدن ومردم را بـه مرگ تهدید میکرد ، همه دست از جان شسته بودند اما خداوند ایشانرا ازاین ورطه نجات بخشید و پس از کوشش فراوان با زحمت خودرا بـه سواحل عمان رسانیدند .

در این سواحل بودکه راهزنان بر کشتی حمله‌آوردند وآنچه داشت بغارت بردند، وی‌پس ازچند روزکوشش‌توانست خودرا به **مسکت** (مسقط) برساند یك ماه دراین ناحیت اقامت‌کرد وآنگاه ـ که وقت حج گذشته بود وهزینه‌ی سفرش نیز بپایان‌آمده‌بود ـ باکشتی به بندر**کنك** آمد وازآنجا آهنك سرزمین فارس‌کرد وخودگوید : کمترجایی ست ازین ناحیت‌که من ندیده باشم . سرانجام به شیراز رسید . از زندگی خسته شده‌بود و تـاب سختیها را نداشت . می‌خواست تاگوشه‌ی فراغتی بدست آورد وبزاهدی و عبادت زندگی بگذارد .هرجامی‌شنید مقامی امن وآرام وخالی از غوغای مردم است ،آهنك آنجامی‌کرد تاخویش را ازین نگرانیها درامان دارد. ولی آشنایانش اورا ازین‌کار برحذر می‌داشتند . خاطره‌ی پدر ومادر خود نیز نیرویی بزرك بودکه اورا ازین‌کار بازمی‌داشت .

در این هنگام بودکه نامه‌یی از پدرش بوی رسید ، وناگزیربترك شیراز گفت وراه اصفهان در پیش‌گرفت ، وازطریق یزد به اصفهان شتافت ورحل‌اقامت افکند و بکار تحقیق و تتبع‌خویش پرداخت . درسال ۱۱۲۷ پدرش زندگی را بدرودگفت ودوسال بعد هم مادرش بوی پیوست . حزین با مادربزرگش وبرادرانش اصفهان را ترك کرد وبشیراز رفت ، در آنجا

نیز وضع نامساعد بود وازیاران گذشته کسی را نیافت وازمردم سخت دلتنك بود ، ورای‌آمیزش باکس نداشت . اما به عللی ناگزیرشدکه به اصفهان بازگردد . زندگی اودراصفهان به سختی‌می‌گذشت چه پس ازمرك عمویش عواید ملکی‌ایشان درلاهیجان‌کاسته شده‌بود وبرای زندگی آنها بسنده نبود. در همین هنگام حادثه‌ی سهمناك حمله‌ی **افغانان** به اصفهـان ، روی داد ، ودر این هنگامه‌ی سخت ، که جان همه‌ی مردم در خطر بود بیـاد وصیت پدرش افتاد که بوی گفته بود در اصفهان نماند تا مگر ازنسل آنها کسی باقی بماند ومی‌خواست بترك اصفهان گوید . اما دسته‌یی از یارانش اورا ازین‌کار باز داشتند .

حزین صلاح شاه را در آن میدانست که ازاصفهان حرکت کند وبه چند تن‌از نزدیکان وی این‌کاررا گوشزد کرد ، اماگروهی ازناسنجیدگان دربار ازین‌کار مانع شدند .

چند ماه اصفهان درمحاصره‌ی افغانان بود وکار سخت دشوار افتاده بود ، خوردنی در شهر باقی نماند . مردم بسیاری هلاك شدند . برحزین نیز مانند دیگران سختیها گذشت . چیزی‌جز کتابخانه برایش نمانده بود. دو هزار جلد ازکتابها را فروخت وباقی در این حادثه به غارت رفت . درآخرین روزهای محاصره بیماری سختی‌درخانه‌ی آنها راه یافت که تمام افراد خانواده یعنی مادر بزرك او ودوبرادرش‌درگذشتند . او با دوسه‌تن از خدمه‌ی منزل خویش مانده‌بود وبیماریش فزونی‌می‌گرفت .

سرانجام ناگزیرشد درمحرم سال ۱۱۳۵ که پایان آن سختیها بود با چند تن ازبزرگان شهر بالباس‌مبدل بصورت مردم روستایی‌ازشهر برآمده به دهی‌که در دوفرسنگی‌اصفهان بود رفتند وازآنجا به خوانساروخرم‌آباد رفت ود راین شهراقامت‌گزید .

در این شهروضع روحی و نیروهای دمـاغی وی سخت آشفته بود ، چنانکه به‌گفته‌ی خویش **لوحی ساده** شده‌بود که هیچ یك از محفوظات و آموخته‌های‌خویش را بخاطر نداشت ، وازمظاهرزندگی‌نفسی‌برایش‌مانده‌بود. در این وقت میگوید : بیادگفته‌ی **شیخ محی‌الدین** ، در فصوص الحکم

افتادم که درفص ادریسی (؟)۱ آنرا آورده ومن دراین باره خود تحقیقی کردم و شرحی وافی بر کلام شیخ نوشتم.

دو سال دراین شهر اقامت گزید و به تدریس **شرح اشارات واصول کافی وتفسیر بیضاوی** اشتغال داشت. آتش فتنه‌ی رومیان در آن ناحیت شراره گرفت، ومردم یارائی مقاومت نداشتند، گروهی از شهرخود رفتند وگروهی دیگر در اضطراب افتادند. می‌خواستند شهررا خراب کنند واز آنجا بروند ولی حزین ایشانرا ازین کار بازداشت و به مقاومت در برابر دشمن تحریص کرد. لشکر رومیان که همدان را درمحاصره گرفته بود، هنگاهی که ازآمادگی مردم این سامان آگاهی یافت اندیشناك شد و گرد آن حدود نگشت. حزین که ازماجرای کشتارهای همدان آگاه شده بود بـاهفتاد تن بدان شهر رفت تا کمکی به مردم آنجا کرده باشد وچنین کرد.

ازآنجا به نهاوند رفت. دوباره به قصد رفتن به عتبات بخرم آباد برگشت این شهررا ویران یافت. ازآنجا به دزفول و سپس شوشتر رفت وآنگاه به حویزه وبصره شتافت وآهنگ سفرحج کرد وبکشتی نشست. بیمار شد. براهنمایی بعضی به «تعض» که خوش آب وهوا بودرفت. دیگر فرصت حج گزاردن گذشته بود. دوباره به حویزه‌وشوشتر بازگشت. ازآنجا به‌لرستان وخرم آباد آمد. درخرم آباد بیمار بود که آوازه‌ی آمدن **احمد پاشا** سردار عثمانی‌را شنید. مردم شهررا ترك کردند واو بیمار باچند کس درشهر ماند. سرانجام بمیان لشکر رومیان درآمدوباآنها به کرمانشاهان رفت وبااحمد پاشا سردار عثمانی سخت الفت گرفت. چندی درکرمانشاه و چندی در قصبه‌ی توی وسرگان (۲) ومحال دامن الوند اقامت گزید وسپس به‌عراق عرب رفت ازبغداد به کربلاوسپس به نجف رفت‌وسه‌سال درآنجا توطن اختیار کرد **وقرآنی بخط خویش نوشت** و با افاضل این استانه آشناگردید. بااینکه سربیرون آمدن ازنجف نداشت به قصد کاظمین‌وسامرا به بغداد آمد.

---

۱ ــ این کلمه باحتمال قریب بیقین، تصحیف ادریسی‌ست وگویامنظورحزین ازگفته‌ی شیخ محی‌الدین این عبارت فص ادریسی‌ست:

• فقد یعدم الشیء من حیث الحس وهوموجود من حیث العقل.

رك: فصوص الحکم. ص۷۷

۲ ــ تویسرکان.

شوق عزیمت توس وخراسان دردلش افتاد . بکرمانشاه آمد . و ازآنجا به کردستان وآذربایجان رفت . آنجاراازحملهٔ‌سپاهیان عثمانی ویران‌دید، بعد به اردبیل آمد وازآنجا به‌آستارا رفت . دراین‌شهر مدتی نزد**یحیی خان طالش**– که با روسها ساخته‌بود وبدست‌آنها حکومت میکرد– ماند وسپس به مازندران رفت وازآنجا به استراباد وسپس به **مشهد** ،شتافت .

اشرف افغان که ازشاه اندیشناك شده‌بود به خراسان روی آورد . **طهماسبقلیخان** ودیگر امیران درصفر ۱۱۴۲ به مقابله برخاستند . شاه ازحزین تقاضا کرد تاباوی همراه شود . اونیزپذیرفت ودرمنزل نخستین با او بود ، ولی‌عذرخواهی کرد وراه خویش گرفت ، وبافاصله‌یی‌اندك همواره درپی لشکر می‌آمد . افغانان درمهماندوست شکست خوردند .

حزین‌دردامغان به تب شدیدی‌دچارشد وچندروزآنجا بستری گردید . زمستان فرا رسیده‌بود به شهرساری رفت ودوماه بستری شد . پس‌از بهبود یافتن برای‌گروهی ازطالب علمان آندیار به تدریس**الهیات شفا وشرح تجرید واصول‌کافی ومن لایحضره‌الفقیه** پرداخت وخود گوید که‌این آخرین مباحثات من بوده وازآن روزگار دیگر به‌تدریس نپرداخته‌ام.

حزین بهاررادرمازندران گذراند .ازآنجا به‌تهران‌وسپس به‌اصفهان آمد . شش‌ماه اقامت‌گزید وشاه‌را نصیحتها کرد. اما مؤثر نیافتاد . دراین مورد حزین‌می‌گوید : «پادشاه را سخنان سودمند گفتم وبه چیزی کـه در ظاهربقای ملك ودولت بود بارها دلالت کردم اما بتقدیر موافق نیافتاد .» شاید بتوان گفت که ازپیشنهادهای حزین یکی کوتـاه کردن دست **نادر** از کارها ویاتحدید قدرت اوبوده‌است (۱)

کوتاه سخن اینکه در خراسان آشوبی رخ داد . بگفتـهٔ حزین ، طهماسبقلی به سرکوبی آنان شتافت . درهمین گیرودار گروهی ازسرکشان در«درگزین» همدان‌رای خودسری کردند . شاه خواست به سرکوبی‌ایشان برود . ازحزین همراهی خواست . اما وی موافقت‌نکرد وازراهی دیگر به شیراز رفت .

---

۱ – این موضوع صرف احتمال‌ست و هیچگونه دلیلی ندارد ؛ جزاینکه حزین همواره میانه‌اش با نادرخوب نبوده ودرهندوستان هم ازوی حذرمی‌کرده و پنهان می‌شده‌است .

چون شیراز را خراب دید وازیاران دیرینه‌ی خویش درآنجا کسی را نیافت ، ناگزیر به لار وازآنجا به بندرعباس آمد وسخت بیمارشد . پس‌از حصول بهبودی آهنگ حجاز کرد . بکشتی گروه فرنگان ـ که وسایل بهتری داشتند وبدو ارادتی حاصل کرده بودند ـ نشست و به بندرسورت درآمد .از آنجا به جده رفت . سرانجام توفیق حج گزاردن برایش حاصل شد . در ۱۱۴۵ با قافله‌ی حاج **لحسا** همراه شد وبه بحرین آمد ، وازآنجا بـه بندرعباس رسید . دراینجا خبرتغییر سلطنت را بوی دادند . (۱) دوماه در بندرعباس اقامت کرد . قرض بسیاری برآورده بود . مردم به علت تغییرسلطنت درنگرانی بودند .

ازبندرعباس به عزم اصفهان حرکت کرد . در راه جزشیون وزاری مردم چیزی نمی‌دید. به لاررسید . وضع مردم آنجا سخت بد بود . شورشی در آنجا روی داد ؛ حزین مردم را دربرابر نماینده‌ی زورگوی **نادر** به مقاومت واداشت .گروهی کشته‌شده‌آنجارا ترك کردند . اونیز بترك آنجا گفت . رفتن‌حزین‌را **واله داغستانی** نتیجه‌ی این‌می‌داند که **خون‌محمد خان** وحدوث فتنه بگردن‌اوافتاده‌بود (۲) حزین ناگزیر به بنارس‌آمد . ازآنجا به بصره رفت ،می‌خواست به نجف برود ،اوضاع آشفته بود ، کشتی نیافت . ناگزیربه کشتی جماعت ولندیسیه‌ی فرنك نشست . روانه‌ی ساحل عمان شد چهارماه درآن نواحی‌اقامت گزید دوباره به بندرعباس برگشت. چون کرمان تنها شهری بودکه ازایران ندیده‌بود ، وچنین‌می‌پنداشت که در آنجا کسی اورا نمی شناسد و خواهد توانست در گوشه‌ی عزلتی نشیند ، باچند تن خدمتکار آهنك آن دیارکرد . اما سرنوشت چنان بودکه حزین درآنجا نیز ناشناخته نماند .گروهی بوی ارادت یافتند، در اینجـا **واله** میگوید : «بعضی (۳) قصد اهانت وآزارشیخ‌راداشتند ومن‌آنهارا بازداشتم» حزین عزم خراسان داشت اما مردم اورا از سرمای راه برحذر داشتند و ممانعت کردند . درین میان شنیدکه سپاه قزلباش وخان معظم (نادر) در

---

۱ ـ یعنی خلع شاه طهماسب وانتخاب پسردو ماهه‌اش‌عباس سوم به سلطنت رك : تاریخ حزین ص ۹۸

۲ ـ روضة‌الشعراء واله داغستانی نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی .

۳ ـ روضة‌الشعراء واله همان‌نسخه .

بغداد شکست خورده ، موقعیت را برای رفتن به نجف مناسب دید. به پیشنهاد واله به بندرعباس رفت(۱) ودرآنجا مهمان **میرزا اسماعیل زمین داوری** حکمران آنجا بود . ازآنجا به بصره رفت . بعد شنید که نادر بغداد را محاصره کرده است ؛ ازین رای خویش برگشت . بندرعباس سخت آشفته بودو کشتی روانه ی سواحل هند . حزین تصمیم برفتن گرفت اما ناخدای کشتی فرنگان که مردی انگلیسی بود ویرا ازین کار برحذرداشت و تشویق کردکه به فرنك برود . اما او نپذیرفت وروز دهم رمضان ۱۱۴۶ تنها به کشتی درآمد وروانه ی حدودسند گشت . غره ی شوال به **تته** رسید، می خواست گمنام زندگی کند آشنایان ایرانی گردش راگرفتند . دو ماه در تته ماند از اوضاع آنجا بیشتر رنج می برد . ازینکه چرا ایران را ترك ویا به دیار فرنك نرفته سخت درشکنجه بود . ازبدی آب وهوای تته ناگزیر آنجارا ترك گفت . به **خداآباد** رفت (۲) هفت ماه درآنجا بیمار بود . سپس به **بهکر** وازآنجا به **ملتان** رفت .درهمه ی این شهرها آسایشی ندید . درملتان بود که بیماری وبا شیوع یافت . تنها بودوهیچ خدمتکاری نداشت وتب می کرد . ازملتان به لاهوررفت . مدتی اقامت کرد وبعللی مجبور به ترك آنجاشد . وبهمراهی **واله داغستانی** به دهلی رفت . یکسال اقامت کرد و ناراحتی او افزایش یافت به لاهور بازگشت . برآن سر بود که ازراه کابل به قندهار وازآنجا به خراسان رود . درهمین اوقات خبر رسیدن لشکر **قزلباش** به قندهار رسید ، **حزین** میگوید : «دراین وقت سخت بستری شدم ودرلاهور اقامت کردم . می خواستم بخراسان بروم اما یقین داشتم که **نادرشاه** در کابل است ورفتن من ممکن است چنین وانمودشود که محرك آمدن نادراست ازینرو ازرفتن صرفنظر کردم . »

اما واله داغستانی ودیگر تذکره نویسان نوشته اند که ازبیم نادرشاه بود که حزین مخفی می شد ، بگفته ی واله ، مدتی راکه نادردرهندبوده است حزین درخانه ی او پنهان بوده است (۳)

حزین میگوید : به علت ناراحتی مزاجی حوصله ی معاشرت با سپاه

۱ ــ همان کتاب

۲ ــ تاریخ حزین ص ۱۱۰

۳ ــ روضةالشعراء ، واله نسخه ی خطی

قزلباش نداشتم ، ناچار با ضعف ونقاهتی تمام ازلاهور به سوی سلطـانپور حرکت کردم دراینجا به گفته‌ی واله ، صوبه دار(۱) لاهور زکریاخان (۲) قصد جان اورا داشته ، ازآنجا هم به سرهند رفته‌است . حزین میگوید : وقتی نادر شاه به لاهوررسید من ازسرهند که بغایت خراب بود ، با جمعی تفنگچیان که فراهم آورده بودم به جانب دهلی روانه شدم ، ازمیان لشکر **محمد شاه** به ازدهام‌عبور کردم وبه شهر درآمدم وبعد، ازین‌شهرآشفته ، با دوسه خدمتکار گوشه گرفتم .

حزین درحدود سال ۱۱۵۱ به شاهجهان‌آباد آمد وتاسال ۱۱۵٤ که شرح زندگی خود را نوشت وپنجاه‌وسه ساله بود ، دراین شهر بود ، واز زندگی درعذاب .

حزین باهمه رنجهایی که‌درزندگی‌دیده وحوادثی که درطی‌مسافرتها برایش پیش‌آمده وآنهارا گاه به تفصیل وزمانی باجمال گزارش داده است وسردوگرم دهربسیار چشیده بااینهمه چنان ازهندوزندگی‌آنجا درشکنجه بوده که خودگوید از وصف آن عاجزم وعبارتش دراین باره چنین‌است :

«مخفی نباشد که‌حالات ایام اقامت این دیارازحوصله‌ی‌تحریربیرون ومرا التفات بذکر مجملی‌ازآن هم ناموس می‌آید واصلا قابل تعرض و نقل نیست واگرعنان قلم بذکر شمه‌یی ازبقیه‌ی سوانح ایام خویش‌معطوف شود، ناچار برخی ازقبایح وفضایح احوال‌واوصاف این دیار کدورت آثارشنعت اطوار نمایش خواهدگرفت وبرکلك وصفحه افسوس‌است .

همان بهتر که ناظرین- چنانکه نگارش‌یافت - بدایت ورودمرا بااین کشور نهایت زندگانی تصورنمایند ونیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق مناسب اوقات این خاکسار نبود (۳) »

حزین گرچه درمطاوی این کتاب سخت‌ازاوضاع‌هندومردمش‌درعذاب است اما تذکره نویسان وبخصوص واله داغستانی اظهار می‌دارند کـه وی بسیارموردا حترام‌وبزرگداشت‌همه مردم واعیان‌بوده‌است وحتی**واله** میگوید که من اورا پندها دادم که ازهجووبدگویی مردم هند صـرفنظر کند واو

---

۱ ــ صوبه‌داری منصبی بوده‌است

۲ ــ خزانه‌ی عامره ، آزاد بلگرامی ص ۱۹۴ .

۳ ــ تاریخ حزین : ص ۱۱۲ ــ ۱۳

نپذیرفت . همین بدگوییهای حزین سرانجام باعث این شد که شعرای هندوستان به انتقاد ازشعروزندگی حزین پرداختند ومادراین باره، پس ازین به تفصیل گفتگو خواهیم کرد. حزین ١٤سال دردهلی اقامت گزید وبسال ۱۱۶۱ (۱) از آنجا به علت بدی آب و هوا (۲) خارج شد ، ومدتی دراکبرآباد بود سپس به بنارس رفت ، وچندی بعد به عظیم آباد پتنه رفت و سپس دوباره براثر استبداد فرمانروای آن شهر نتوانست آنجا بماند ناگزیر به بنارس شتافت ، هرچند دوستان وارادتمندان وی ازنزهتگاههای هندسخن گفتند تا اورا برسر سفر آورند نپذیرفت وهمانجا مقام کردوهرچندنامه‌های دعوت بوی می‌رسید در پاسخ این بیت می‌نوشت :

از بنـــارس نروم معبد عـام است آنجا
هربرهمن‌پسری ، لچمن ورام‌است آنجا (۳)

تا اینکه شب ۱۱ جمادی الاولی سال ۱۱۸۰ (٤) زندگی را بدرود گفت (۵) .

مزارحزین :

حزین درمزاری که خوددرباغی(٦) ساخته بود بخاك سپرده شد وهنوز هم مزاراو باقی‌است ، **آقای علی اصغرحکمت** که بزیـارت قبروی در بنارس توفیق یافته‌اند خصوصیات آنرا چنین نوشته‌اند :

«در دومیلی مغرب بنارس ، درمقبره‌ی مخصوص شیعه‌ی اثناعشریه‌در زیـارتگاهی که بنام سیده فاطمه علیهاسلام‌الله دایر کرده‌اند، قبورزیادی ازشیعیان موجوداست. دریك طرف آن تکیه ، قبرحزین درروی مصطبه‌یی قرار دارد ومحجری دراطراف آن مصطبه است وبرروی مزار سنگی قرار

۱ ــ سروآزاد : ص ۲۲۴
۲ ــ تحفةالعالم : شوشتری ص ۳۴۲
۳ ــ دیوان حزین ، موخره‌ی دیوان بقلم شیوپرشاد ص ۱۰۲۹
۴ ــ خزانه‌ی عامره‌ی ص ۲۰۰
۵ ــ وفات حزین‌را ، درسالهای متفاوت نوشته‌اند صحیح همان‌است که یاد آورشدیم . سفینه‌ی هندی ۱۱۸۷ نوشته ص ۵۱ و بعضی‌دیگر ۱۱۸۱ نوشته‌اند
۶ ــ سفینه‌ی هندی ص ۵۱

دارد بطول یك متر ونیم وبعرض سی سانتیمتر ودر روی سنك این عبارات و اشعار منقوش است :

سطر اول : «یا الله»

سطر دو : «یامحسن قد اتاك المسیء»

سطر ۳ ـ ٤ ـ ٥ : «العبدالراجی الی رحمة ربه محمدالمدعو بعلی بن ابیطالب الجیلانی» . در طول سنك درحاشیه این دو بیت مقابل یکدیگر نقر شده :

زبـان دان محبت بوده‌ام ، دیگـر نمی دانـم
همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
حزین از پـای ره پیما بسی سر گشتگی دیدم
سرشوریده بر بـالین آسایش رسید اینجـا (۱)

در زیر مصرع چهارم این عدد منقوش است که گویا تاریخ وفات اوست ۱۱۸۵ در پایین لوحه سنك ، این بیت بطورافقی منقورشده :

روشن شد از وصال تو شبهـای تار ما
صبح قیامت است چراغ مزار ما » (۲)

چنانکه پیش از ین یاد کردیم حزین بسال ۱۱۸۰ درگذشته است بنا براین تاریخ ۱۱۸۵ را که آقای علی اصغر حکمت تاریخ فوت اوحدس زده اندمی توانیم تاریخ ساختمان مقبره‌ی اوبدانیم یا سال گذاشتن آن سنك .

مؤلف سفینه‌ی هندی میگوید ، هنگامی که راقم در بنارس وارد شد برای زیارت مزار آن بزرگوار رفتم ، این بیت : زبان دان محبت بوده‌ام (الخ) برلوح مزار واین بیت : روشن شد ازوصال .. (الخ) درچراغ مزار کنده دیدم (۳) مقبری حزین ازهمان روزگارقدیم زیارتگاه مردمان بوده وبقول صاحب تحفة العالم : بارگاه او درآن کفرستان مطاف زمره‌ی انام و هر دو شنبه وپنجشنبه برمقبره‌ی اواززوار عجیب ازدحام وانبوهی است (٤) نوشته‌اند : « که در قرب ایام وفات شیخ علیه الرحمه یکی از دوستانش بهر

۱ ــ این قطعه راحزین درحالت نزع گفته است . ر.ك: تحفة العالم ص ۳۴۲
۲ ــ نقش پارسی براحجارهند ، علی اصغر حکمت ۱۲۲ ــ ۳
۳ ــ سفینه‌ی هندی ص ۵۲
۴ ــ تحفة العالم ص ۳۴۲

ملاقات زحمت کشیده، وازولایت دردهلی وازدهلی در بنارس رسید ، چون خبر واقعه‌ی جانگاه ، سامعه کـوب شد ، بهر فاتحه بـر قبر رفت ، واین شعر را که بر قبر نوشته بود برحسب حال خویش دید ومقر رو شنضمیری او گردید :

دیر آمدی بخاکم واین از تو دور بود
دامن فشاندنت بمـزارم ضرور بود (۱)

اوضاع اجتماعی ومحیط زندگی :

در باره‌ی اوضاع اجتماعی ومحیط زندگی او نیازی نیست کـه به گفتگوهای دراز دامن بپردازیم زیرا برهـر کس روشن است که دور ان فتنه‌ی افغانان ، یعنی پایان حکومت **صفوی** وآغاز **دوره نادرشاه** برمردم ایران چه می گذشته وهمه کس کم و بیش از آن آگاهی دارد . گزارش چنین حادثه‌یی به‌تفصیل از حوصله‌ی این مقال بیرون است . در این دوره ایران دچار هرج ومرج وخونریزی بوده‌است وهرروز از سویی به‌مرزهای ماحمله‌ور می‌شده‌اند . تاریخ ایران کمتر حادثه‌یی مانند فتنه‌ی افغانان بخویش دیده است . در این آشفتگی و بحران ، شهر اصفهان یعنی زادگاه حزین از همه‌جا ویرانتر بوده است ، حزین چنانکه می‌دانیم در حمله‌ی افغانان دراین شهر بوده است وخود این حادثه‌ی ناگوار تاریخ ایـران را بشرح گزارش داده . مطالعه‌ی زندگی او می‌تواند بهترین گزارشگر آن اوضاع آشفته ونمودار سختیهایی که برمردم ایران رفته است باشد .

ازین روی ما داخل این بحث نمیشویم بسنده است که خوانندگان آنچه را در باره‌ی حـوادث زندگی و سفرهای حـزین نوشته‌ایم ملاحظه فرمایند .

حزین وپادشاهان معاصر :

حزین درایران همواره مورد بزرگداشت **پادشاه صفوی** بود وچنانکه دیدیم بارها پادشاه از وی ، در جنگها وسفرهای خویش تقاضای همراهی

---

۱ ــ دیوان حزین ص ۱۰۲۹ خاتمه‌ی دیوان بقلم شیوپرشاد .

کرده است ولی حزین نپذیرفته ویا اگر پذیرفته اندکی بیش به همراه پادشاه نرفته وراه خویش گرفته است .

چنانکه خود نوشته در بسیاری موارد شاه صفوی را اندرز داده و نصیحت کردواز سرانجام کاراورا برحذرداشت اما گفتارش دروی تأثیری نبخشید

صاحب تحفة العالم در این باره نوشته است که حزین : « در ایران روزگاری بعزت واحتشام داشت ونزدشاه **سلطانحسین و شاه طهماسب** به جلالت قدر وعلو مرتبه ممتازوچون نوردیده وباعزاز بود . هنگام استیلای افاغنه به آن دیار وتسلط پادشاه قهار نادرشاه افشار وغصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بپاس نمك آن دودمان علیه واز فرط علوهمت وغیرت واطلاع برحقوق سلاطین صفویه به سلاطین بابریه وعدم اطلاع بعادات مردم این دیار - که اعم از سلاطین وامراوسپاهی ورعایا هرگز بی‌غرض باکسی آشنا نیستند - به قصد استمداد ازمحمد شاه وارد هندوستان (شد)وچون به شاهجهان آباد رسید واز اوضاع‌واحوال‌وگرفتاری پادشاه بدست امرامطلع شد بغایت نادم وپشیمان گردید ، وآن زمان از سطوت نادرشاه قدرت به رفتن نداشت وباز باآن حال دو سه مرتبه به قصد عود به ایران تابه‌لاهور وآن نواحی رفت وبسبب عوایق ، رفتن مسیر نیامد .

شاه طهماسب قبل‌ازگرفتاری خود مکتوبی درکمال ادب باو نوشت واو را طلب نمود . او در راه هندوستان می‌آمد که آن نامه‌به‌اورسید این قطعه را نوشته به پادشاه‌فرستاد ومعذرت خواست :

ای صاحبی که از اثر رنك و بوی تو
خون کرشمه در جگر بوستان کنم
گنجینه‌ی ضمیر گشایم به مدح تو
دست و دل نیاز جواهر نشان کنم
نگذاشت جوش رعشه ز خجلت کف مرا
تاخامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانه‌ی نا ساز شد ضرور
چندی وداع بزم تو ، ای قدر دان کنم
از صبر می‌زند دل مغرور لافها
خواهم که‌خویش‌رابه‌فراق‌امتحان کنم (۱)

---

۱ - تحفةالعالم ص ۳۴۱

در برابر روابط نزدیك ودوستانه‌یی که حزین باشاهان‌صفوی داشته میان او و نادرشاه‌همواره دشمنی و نفرت وجودداشته‌ومی بینیم که‌حزین‌-اگر چه خود نگفته ، اما دیگران نوشته‌اند که - همواره از نادرشاه بر حذر بوده وهرجاکه سپاه اورا می‌دیده پنهان می‌شده‌است این دشمنی وی با نادر براساس ارادتی‌ست که او به **خاندان‌صفوی** داشته‌است. نمونه‌ی دیگری از مخالفت او را با نادر- که منجر به‌فراروی ازایران شد- درشورش لارمی بینم که‌علیه نماینده‌ی نادر به‌مبارزه برمی‌خیزد ومردم راوادار به‌مقاومت می کند.

حزین در هند نیز همواره‌مورد ارادت ودلجویی سلاطین‌وامرای‌هند بوده اما همواره خود را ازیشان بر کنارمی‌داشته است . صاحب **تذکره‌ی حسینی** نوشته است که : بنا بر تقلب اوضاع وارد شاهجهان آباد شده در کمال احتشام و عزلت ... گذرانید پادشاه فردوس آرامگاه (محمد شاه) مکرر درخواست آمدن خود به نزد شیخ‌نمود وقبول نکرد وبه‌ملاقات‌راضی نشد واز مال هندوستان به‌چیزی نمی گرفت تاآنکه **عمدة‌الملك** ، امیر خان آنجا ، ازاله آباد آمده اعتقاد بهمرسانید ، سند چند لك‌دام (۱) به طریق مدد خرج درست کرده آورد والتماس قبول نمود واز آنجا (که) به تحقیق ربط درست شده بود ، رد آن‌نفرمود نواب مشار الیه آن سند را به شخصی تفویض کرده که حالات حاصلات آن را فصل بفصل عاید سرکار شیخ نماید (۲)

وصاحب مقالات الشعرانوشته که‌محمد پادشاه را در خدمتش ارادت کلی پیدا شده گویند : هزار روپیه درماها خرج خانقاهش تقرریافته(۳)

فضلای معاصر:

حزین نام دسته‌یی از دانشمندان‌معاصر خویش را ، درشرحی که از زندگی خویش نوشته آورده است ، همچنین در تذکرة المعاصرین ،از

---

۱ - درتذکره‌ی مردم دیده : لك دام‌نوشته ومصحح‌محترم‌آن‌کتاب توضیح داده‌اند که دردو نسخه ازمجمع النفایس خان‌آرزو- که این‌عبارت ازآنجانقل‌شده- بیست لك نوشته‌شده‌است . رك : مردم دیده ص ۶۴-۵

۲ - تذکره‌ی حسینی ص ۱۰۵

۳ - تذکره مقالات‌الشعراء ص ۱۶۸

آنجمله : **ملامحمد باقر مجلسی ، میرزاعلاءالدین محمدگلستانه آخوندمسیحایی کاشانی،رضی الدین‌محمدپسر آقاحسین‌خوانساری وسید علیخان شیرازی صاحب قصیده‌ی بدیعیه وشرح معـروف آن:** (انوارالربیع) **وآقاجمال خوانساری وسید محمدصالح‌شیخ الاسلام اصفهان‌ومیرزاعبدالله افندی ومیرمحمدباقر اصفهانی وفاضل هندی ومیرزا داود صفوی اصفهانی (۱) ومیرزاکمال‌-الدین حسین فسوی .**

وی باا کثراین‌دانشمندان‌دوستی‌داشته ودرحضور بعضی ازیشان‌تحصیل علوم کرده‌است .

جستجو درادیان

حزین به شیوه‌ی روزگار خـویش ، چنـانکه دیدیم ، در هریك از دانشهای متداول عصر مطالعاتی داشته و در هر علمی رساله‌یی نگاشته است بااینکه محیط زندگی او کاملا خشك وتعصب خیز بوده است وی بابینش و اندیشه‌یی روشن ازین خصـوصیت محیط بر کنار مانده وبرای تحقیق در ادیان مختلف تاآنجاکه در قدرت وی بوده است کوشیده وبا بزرگان هر قـومی از نزدیك دیدار کرده و درباره ی عقاید ایشان به فحص وتحقیق پرداخته است .

۱ـ مطالعه درمسیحیت : در اصفهان آنروز ،گروهی بسیار از مسیحیـان زندگی می کردند ، حزین برای آگاهی دقیق از مبانی عقیدتی ایشان با علما و بگفته‌ی خودش با پادریان آنها به بحث وگفتگو پرداخت وبایکی از دانشمندان مسیحی بنام خلیفه **آوانوس** ـ که بگفته‌ی حزین عربی وفارسی ومنطق و هیأت وهندسه نیك می‌دانسته وکتب اسلامی را نیزدیده بوده است ـ رابطه‌ی دوستی برقرار می کند . آوانوس نیز که ازبیم علمای متعصب آنروزاصفهان ازمطالعه درباره‌ی اسلام هراس می‌داشت

---

۱ ــ این‌مردکه ازخاندان صفوی ومتولی‌آستانقدس رضوی بوده چهل روز سلطنت کرد ، بنام‌سلیمان ثانی، ونادرچشمان اوراکورکرد ص۶۳ ـ۴ تاریخ‌حزین.

با آشنایی حزین به‌مقصود خویش رسید . حزین میگوید : که ازوی انجیل را آموختم وبسیاری از کتب ایشانرا مطالعـه کردم واسلام را نیزبه وی شناساندم اما تازنده بود ، بظاهر ، آنرا درنیافت(۱)

۲- درآیین یهود : برای تکمیل مطالعـات خـویش درادیان به تحقیق کیش یهودیان پرداخت وباشعیب نامی که ازدانشمندان ایشان بود دوستی برقرار کرد وازبیم متعصبان وعالمان قشری روزگارخویش چنانکه خود گوید ، در پنهانی باوی دیدار می کرد ومخفیانه به خانه‌ی وی میرفت و از او دعوت می کرد تا به‌منزلش برود . دراین فاصله تورات را ازوی آموخت وترجمه‌ی فارسی آنرا نیزنویسانید(۲)

۳- درآیین زرتشت : درسفری که به فارس کرد درشهر بیضا با مردی ازدانشمندان آیین زرتشت آشنا شد وبه‌تحقیق دراصول و فروع این دین پرداخت وآنچه‌این مرددانشمند-که دستورنام‌داشت- ازین کیش مطلع بود حزین فرا گرفت و خود در باره‌ی او میگوید : به مذهب خود آگاه بود . (۳)

گویا ازهمین دانشمند بوده که زند وپازند رانیزآموخته زیراصاحب تذکـره ی حسینی در باره‌ی او نـوشته است که : زنـد و پازند را نیك می‌دانسته (٤)

۴- درآیین صابئین : پس از حمله‌ی افغانان و رفتن حزین از اصفهان ومسافرت به یمن ، وقتی به خوزستان بازگشت ازحویزه ودزفول وشوشتر گروهی ازصابئین رادید ، می‌خواست درباره‌ی کیش ایشان بتحقیق بپردازد ، اما درمیان آنها اهل دانشی نیافت ومیگوید همه : «عوام فرو-مایه بودند» (۵)

۵- درمذاهب اسلامی وتشیع وی : حزین در مذاهب مختلف اسلامی نیزمطالعاتی داشته وخودگوید : دراین وادی مرا با ارباب آرای

---

۱ ــ تاریخ حزین ص ۲۸
۲ ــ همان کتاب ص ۲۸
۳ ــ تاریخ حزین ص ۴۲
۴ ــ تذکره‌ی حسینی ص ۱۰۵
۵ ــ تاریخ حزین ص ۷۱ ــ ۲

مختلفه آن مقدار گفت وشنود رویداده که خدا داند . حزین با اینکه در همه‌ی ادیان مشهورومذاهب گوناگون اسلامی مطالعات و بررسیهای مستند داشته است درمذهب شیعه استوار بوده است و چنانکه در فهرست تالیفاتش می‌بینیم تالیفاتی دراین موضوع کرده است .

اخلاق حزین

نخستین صفت او ، چنانکه خود بارها بدان اشارت کرده است ، همت بلنداوست که هرگز نگذاشته ازاحدی کمك بگیرد گرچه سلاطین عالی‌شان باشند(۱) وهمین همت بلند او بود که وی را به عزلت و گوشه‌گیری می کشانید و نمی‌خواست که بامردم زیاد روبرو شود(۲) و دشمنانش این خصوصیت اخلاقی او را بهانه قرار داده و می گفتند : بخاطر جلب نظر بزرگان واشتیاق افزایی شاهان است که خویشتن را چنین دور ازنظرها و کمیاب جلوه می‌دهد(۳) اماحقیقت امرچنین نبوده است .

حزین ازنزدیکی شاهان و امیران با همه ارادتی که بوی داشته‌اند سرباز می‌زده و از آنها کمکی نمی گرفته است و سخت با قناعت و آزاده میزیسته است وازهمین روی بعضی درباره‌ی وی معتقد به کرامت بوده‌اند که زندگی وی ازعالم غیب اداره میشود .(۴) رفتار ومعاشرت وی بامردم بسیارگرم ودوستانه بوده است . همه آنهاکه اورا دیده‌اند ازین خوی وی ستایش کرده‌اند(۵) شاعران همواره بزیارت وی می‌شتافته‌اند واز محضرش بهره می گرفته‌اند . خوشگو درباره‌ی وی میگوید : چون به سعادن حضور رسید (خوشگو) فرشته‌دید به‌آب وگل رحمت سرشته وعشق الهی سراپایش یك دل دردآلود آفریده .

حزین مردی حساس وزود رنج بوده ازینروی درزندگی کمتر روی شادی وخوشی دیده است معاصران وی این نکته را یاد کرده‌اند که وی

---

۱ ــ تاریخ حزین : ص ۵۰ ــ ۱
۲ ــ سفینه‌ی خوشگو : ص ۲۹۱
۳ ــ مردم دیده : ص ۶۴
۴ ــ سفییه‌ی خوشکو : ص ۳۹۲
۵ ــ مردم دیده : ص ۶۶

ازبسکه طبع ناسازدارد موطن وغربت براویکسان است(۱)

خوی دیگرحزین - باهمه افتادگی وگوشه گیریش - پرخاشجویی و شجاعت اوست و چنانکه می‌دانیم وی بارها در حوادث خونینی که روی می‌داده شرکت داشته ومردم را به‌مقاومت وایستادگی در برابر دشمنان یا ستمکاران داخلی وادار می‌کرده است وقتی که مردم لاربه سرکردگی **میرزا ابراهیم کلانتر** در برابر **محمدخان** نماینده ی **نادرشاه** قیام کرده واورا کشتند به خانه‌ی حزین آمدند واین نشان می‌دهد که وی در این‌حوادث نقشی داشته است، وهنگامی که نماینده‌ی دیگرنادرشاه بدانجا آمد حزین مردم را دربرابروی وادار به‌مقاومت کرد ودر کشتاری که روی داد عده یی از میان رفتند ، بعضی گناه این جنگ را به‌گردن حزین می‌دانند(۲)

حزین ازنظرفکری بسیار روشن اندیش وژرف نگر بوده است شاید اونخستین کسی باشد که ازوضع ناهمواروسخت ایران به‌ستوه آمده وآرزو می‌کرده است که اصلاحاتی به‌شیوه‌ی اروپائیان درکشور خویش انجام دهد وخود دراین باره به صراحت اظهار می‌دارد که درایران ، کسی که بتواند اوضاع را سامانی بخشد وجود ندارد مگر اینکه ازمردم فرنک - که در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند - کسی بتواند این آشفتگی را نظامی بخشد(۳)

این دقت نظر و هوشیاری ژرف او ، در آن روزگار مایه‌ی شگفتی است .

مقام علمی حزین :

چنانکه ازسرگذشت وی دانسته میشود ، حزین برمجموع دانشهای روزگارخویش تسلط داشته ودر هرکدام ازعلوم آنروز رسالاتی نوشته است تذکره نویسان معاصروی وآنها که پس از او آمده‌اند هریك بمقام علمی

---

۱ - همان کتاب ص ۶۴

۲ - روضة‌الشعراء واله داغستانی : نسخه‌ی خطی

۳ - تاریخ حزین :ص ۹۲- ۳

وی اشاراتی دارند ونشان می‌دهد که آنچه او درخلال گزارش زندگی خود آورده است دوراز حقیقت نیست .

میرغلامعلی آزاد بلگرامی او را جامع علـوم عقلـی و نقلـی می‌دانند(۱) وصاحب مقالات الشعراء اطلاع اورا در علوم بحد وافی تعبیر می کند(۲) نویسندگان دورهٔ اخیر او را از اکابر متاخـرین علمای شیعه دانسته‌اند(۳) وی علاوه برعلوم رسمی ـ که دربیشترآنها تصنیفهاورساله‌هایی دارد ـ ازعلوم غریبه نیزآگاهی کامل‌داشته است(٤)وصاحب تحفةالعالم(٥) می‌نویسد که سنین و ایام شهـور واعوام منقضی شده کـه چون او فاضلی سخنگوی به‌عرصه‌ی وجود نیامده است(٦)

در حقیقت مقام علمـی وی فراتر از پایگاه شاعری اوست وچنانکه خود گفته شاعری برای وی افتخاری نبوده واین یك کشش ذوقی وروحی بوده است که دروی انگیزه‌ی پدیدآوردن چنین اشعاری شده است .

زهد و گوشه گیری :

درخلال مطالعه‌ی حوادث زندگی او ، دیدیم که وی همواره عزم گوشه‌گیری وخلوت گزینی داشته ولی شرایط واوضاع‌اجتماعی وپیشامدهای تلخ وناگواراورا ازین‌کار بازداشته است . اوپس از اینکه در هند اقامت گزید فرصتی یافت تاگوشه‌ی خلوتی انتخاب کند وازمردم کناره گیرد و به آرزوی خویش رسد .

آنهاکه درهند وی را دیده‌اند همه بدین نکته اشارت کرده‌اند که او همواره در گوشه‌ی عزلت خویش نشسته و کمتر باکسی آمیزش دارد . **میرعلیشیرقانع تتوی** نوشته : به صیـام دوام و قیـام لیالی وایام علی

۱ ـ سروآزاد : ص ۲۵۵ ـ ۶

۲ ـ مقالات‌الشعراء : ص ۱۶۸

۳ ـ ریحانةالادب ج اول ص ۳۲۶

۴ ـ تذکره‌ی حسینی : ص ۱۰۵

۵ ـ تحفةالعالم : ص ۳۳۹

۶ ـ لاکهارت،حزین‌ومیرزا مهدیخان‌رادوشخصیت برجسته‌ی دوران نادرشاه می‌شمارد . رك: نادرشاه ازنظر خاورشناسان ص ۱۸۴

الدوام اهتمام بکارداشته بغایت موفق ومرتاض می‌زیست(۱)

حزین وتصوف:

شعر او در میان شاعران شیوه ی هندی یا اصفهانی شاید بیش از دیگران رنك تصوف داشته باشد وازتعبیرات عرفانی و صوفیانه و مضامینی ازاین دست که خاصه‌ی اهل عرفان است فراوان دراشعاراومی‌بینم. تذکره نویسان نیزبعضی بدین نکته اشارت کرده‌اند، امادلیل قاطعی بخصوص از خلال سرگذشت وی، که خود نوشته، بدست نمی‌آید که به سلسله‌یی از صوفیان پیوند داشته باشداما بی‌هیچ تردیدی طرزفکر وشیوه زندگی‌اوکاملا عارفانه بوده است. میرعلیشیرقانع اطلاع اورا در تصوف وعرفان به حد کافی دانسته وبه خانقاه وی نیزاشارت می‌کند(۲)

تالیفات حزین:

حزین دررشته های مختلف علمی روزگار خویش بخصوص در فلسفه وکلام ورجال وتاریخ واخلاق ومنطق وتفسیروحدیث وفقه واصول تالیفات بسیاری داشته که هم اکنون هم بعضی ازآنها وجود دارد.

تالیفات وی درفلسفه،عبارتند از:

۱- **حاشیه براموعامه**(۳)

۲- **شرح تجرید**

۳- **رساله‌ی لوامع** درتحقیق معنی واحد ووحدت

۴- **رساله‌ی «توفیق»** دروفق دادن میان حکمت و شریعت

۵- **رساله‌ی توجیه‌کلام قدمای مجوس** درمبدأ عالم

---

۱ ـ مقالات‌الشعراء ص ۱۶۸

۲ ـ همان‌کتاب همان صفحه. اگرچه تعبیرخانقاه ممکن‌است متوجه‌معنی اصطلاحی آن نباشد.

۳ ـ درنقل تالیفات حزین مستند ما درمرحله‌ی نخستین گفته‌ی خوداوست وریحانة‌الادب آنچه رادیگران بنام‌وی‌نوشته باشند توضیح خواهیم داد که‌از کجانقل شده‌است.

۶ـ **حواشی برشرح حکمت‌الاشراق**

۷ـ **شرح رساله‌ی کلمة‌التصوف** شیخ‌الاشراق

۸ـ **رساله درابطال تناسخ** به‌رای طبیعیین(۱)

۹ـ **حاشیه برالهیات شفا**

۱۰ـ **حاشیه برشرح هیاکل‌النور**

۱۱ـ **رساله‌ی تجرد نفس**(۲)

۱۲ـ **کنه‌المرام** دربیان قضا وقدروخلق اعمال

۱۳ـ **ابطال الجبر والتفویض**

۱۴ـ **الازل والابد والسرمد**

۱۵ـ **تجریدالنفس** (شاید همان رساله‌ی تجرد نفس باشد که گذشت)

۱۶ـ **جام جم** دربیان کائنات جو

تالیفات درعلم کلام :

۱۷ـ **رساله‌ی امامت** : این رساله را وقتی که درمکه بود باشارتی که دررؤیا بوی شد تالیف کرد .

۱۸ـ **بشارة‌النبوة** : دراثبات حضرت‌خاتم «ص» ازانجیل وصحیفه‌ی یوشع وکتاب شعیا

۱۸ـ **الاغاثه فی‌الامامه**

۱۹ـ **الامامه** : شاید یکی ازین دو رساله همـان باشد که درمکه تالیف کرده است .

دراحوال رجال :

۲۰ـ **تذکرة‌المعاصرین** : این تذکره که شامل احوال یکصدتن ازدانشمندان وشاعران معاصراوست دراواخرسال ۱۱۶۵ درهند تالیف شده ومبدأ آنرا تاریخ تولد خویش یاد می کند ومیگوید: خاص شاعران ملت اثناعشراست ودرمقدمه‌ی این تذکره ، حزین ازتذکره‌هایی که معاصرین اونوشته‌اند سخت انتقاد میکند .

این کتاب شامل دو بخش است . اول علمـای معاصر وسپس شعرای

۱و۲ ـ ریحانة‌الادب ص ۳۲۶ ج اول

معاصر میگوید : آنچه در این اوراق نگاشته می‌آید همه از صفحه‌ی خاطر است و کتابی ویادداشتی دراختیار نداشته است .

۲۱ـ اخبار ابی الطیب المتنبی احمد

۲۲ـ اخبار خواجه نصیر الدین طوسی

۲۳ـ اخبار صفی الدین حلی (۱)

۲۴ـ اخبار هشام بن حکم

در تاریخ :

۲۵ـ **واقعات ایران وهند**(۲) (نسخه‌ی خطی این کتاب در ایندیا افیس موجود است)

۲۶ـ تاریخ حزین : این کتاب زندگانی اوست که از نظر تاریخی دارای اهمیت بسیار است وآنرا در دوسه شب نوشته زیرا در اواخر کتاب اشارت کرده ومیگوید : آنچه مجمل احوال بزبان قلم آمد ودردوشب تا این مقام (که اواخر کتاب است) تسوید نمودم برون درباره‌ی این کتاب میگوید(۳) : باآینکه حزین درحادثه‌ی افغان دراصفهان بوده ، شرحی که درمحاصره‌ی این شهر بدست افغانان می‌دهد ازتحریرات کروسنیکی وسایر مشاهده کنندگان کمرنگ تراست اما ازطرف دیگر ترجمه‌ی احوال امرا و اعیان وعلما وشعراء معاصر قیمت خاصی بر کتاب اومی گذارد .

درموضوعات دیگر ازقبیل منطق وحدیث و علم اصول وتفسیر ومباحث دیگر حزین تالیفاتی داردکه اکنون بذکر آنها می‌پردازیم :

۲۷ـ روائج الجنان(صحیح آن روائح الجنان است(٤))

۲۸ـ فرائد الفوائد

۲۹ـ رساله درمدارج حروف

۱ـ **علامه‌ی امینی** محقق بزرگوار معاصر در کتاب گرانقدر **الغدیر** درضمن احوال صفی‌الدین حلی (۶۷۷ـ۷۵۲) نوشته‌است : «وافرد العلامة الشیخ محمدعلی الشهیر بالشیخ علی الحزین .... تالیفاً فی اخباره و نوادرشعره» رك : الغدیر ج ۶ چاپ دوم ص ۴۴

۲ ـ تاریخ ادبیات فارسی ، اته ، ترجمه‌ی دکتر شفق ص ۱۹۶

۳ ـ تاریخ ادبی ایران ، برون ج سوم ترجمه‌ی رشید یاسمی ص ۲ ـ ۱۱۱

۴ ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه ص ۲۵۹ جزء ۱۱

۳۰- **فرسنامه**
۳۱- **مفرح القلوب** در فوائد طبیعة
۳۲- **رموز کشفیه**
۳۳- **رسالهٔ تحقیق غنا**
۳٤- **الادعیة والادویه**
۳۵- **آداب الدعوة والاذکار**
۳٦- **ادب العزله**
۳۷- **آداب المعاشرة**
۳۸- **الاسنی** فی تفسیر آیة «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی»
۳۹- **اصول الاخلاق**
٤۰- **اصول علم التعبیر**
٤۱- **اصول المنطق**
٤۲- **اقسام المصدقین بالسعادة الاخرویة**
٤۳- **الانساب**
٤٤- **انیس الفؤاد فی حقیقة الاجتهاد**
٤۵- **تجوید القرآن**
٤٦- **التحلیة والتجلیة**
٤۷- **تذکرة العاشقین** (گویا همان مثنویی است که خود در تاریخ زندگی خویش یاد می کند وبعضی نوشته‌اند چاپ شده)
٤۸- **تفسیر الاسمی** (الاسماء ؟) الحسنا
٤۹- **رسالة فی الحدیث**(۱)
۵۰- رساله درباب شراب واوزان
۵۱- **رساله** راجع به حیوانات شکاری(۲)
۵۲- **رساله منطق** (شاید همان اصول المنطق باشد که گذشت)
۵۳- **مدة العمر** : ضمن بازگشت از شیراز بفکرش گذشت که از گرانبهاترین یادداشتهای دوره‌ی زندگیش کتابی تهیه کند درهمان مسافرت

---

۱ – دائرة المعارف الاسلامیه ایران عبدالعزیز صاحب الجواهر ص ۷۸
۲ – این دورساله درموزه‌ی بریتانیا وجود دارد . رك: تاریخ ادبیات برون ج سوم ص ۳۸۳ پاورقی

مقداری ازین کتاب را نوشت وتا آغاز سال ۱۱۳۵ در حدود ۷ هزار بیت بود وآنرا امدة العمر نامیداین کتاب درحادثه‌ی ناگوار اصفهان با کتابخانه‌ی وی بغارت رفت نسخه خطی این کتاب درموزه‌ی بریتانیا موجود است (۱)

آغاز شاعری حزین

چنانکه خود اشارت کرده‌است وی‌از کودکی شعرمی گفته ولی‌استادش اورا ازین کاربازمی‌داشته‌است . اما کوشش وی نتوانسته‌است چشمه‌ی احساس اورا ازجوشش باز دارد ، وهمواره شعرهایی می گفته و می نوشته و پنهان می‌ساخته‌است .

روزی درمحضر پدرش گفتگو ازشعر **محتشم کاشانی** درمیگیرد ،ویکی ازحاضران غزلی‌ازوی بدین مطلع می‌خواند :

ای‌قامت بلند قدان در گمند تو رعنائی آفریده‌ی قد بلنـد تو

پدرش بوی اشارت می کند تا مطلعی بدین گونه بسازد واونیز فرمان را امتثال می کند ومی‌خواند ، حضاردرشگفت می‌شوند واوچند بیت دیگر نیز ــ که همچنان بربدیهت گفته بود ــ دردنباله‌ی آن مطلع می‌خواند که‌مایه‌ی شگفتی و تحسین بیشتر حاضران می گردد . پدرش بوی جایزه‌یی می‌دهدو اورادرکارشعر گفتن آزادمی گذارد ، اما نه بدان‌پایه که وقتش‌راضایع کند.

ازین پس حزین ، بی‌انکه مانعی درشاعری خویش احساس کند بـه گفتن‌شعرمی پردازد وتخلص حزین راهم‌یکی‌ازاستادانش بنام**شیخ خلیل الله طالقانی** بوی می‌دهد (۲)

عشق وشیدایی:

رنك شوریدگی وسوزی که غزلهای حزین دارد ازعشقی راستین سر حشمه گرفته وچنان نیست که تنها بخاطرساختن مضمون ونشان‌دادن بلند پروازی اندیشه باشد .ازین نظراست که غزلهای‌اودرمیان شاعران شیوه‌ی

---

۱ ــ تاریخ ادبیات برون ج سوم ص ۲۰۶
۲ ــ تاریخ حزین ص ۱۱

هندی ازنظر مضمونهای عاشقی کم نظیراست واوخود سرگذشت این کشش و جذبه‌ی عشقی‌را ـ که درجوانی زندگی اورا رنك دیگر بخشیده ـ چنین گزارش می‌دهد :

«ازحوادث و واردات غریبه جذبه‌ی حسنی وشیوه‌ی زیبا شمایلی بود که دل را شیفته ساخت . زاویه نشینان کاخ دماغ‌را شوری درافتاد ، واز دل بیقرارفتنه وآشوبی برخاست ، عندلیب دل‌شوریده حال به گلبانك بلند، این ترانه سرائیدن گرفت : فاش میگویم وازگفته‌ی خود دلشادم ...

طرفه ترانکه دل افتادگان وخاك نشینان این‌سر کوی ازچند وچون بیرون بود واین بیت‌وردزبان من :

ای گل نه همین معرکه‌ی من به توگرم‌است

هنگامه‌ی صد سوخته خرمن بتوگرم است

شبی باجمعی‌ازیاران به باغی‌رفتیم. **مولاعلی کوهساری‌اصفهانی**- خطاط مشهور- که درحسن صوت ثانی معجزه‌ی داودی بود حاضر بود . نیمشب پرده سازکرده نخست این بیت خواندن گرفت :

امشب بیا تا در چمن سازیم پر پیمانه را

توشمع وگل‌راداغ کن‌من بلبل وپروانه را

این سوخته راحالی‌پیش‌آمد که تقریری نیست ،هزار بار کالبدعنصری را سلطان روح تهی ساخته‌باشد وتاصبح ترانه‌ی او همین بود .»

این شوریدگی وسوز که درآغاز جوانی همچون‌شعله‌یی به خرمن‌جان حزین افتاد تا آخرین‌لحظه‌های زندگی‌روشنی‌بخش زندگی‌وگرمی‌آفرین شعر و ترانه‌ی حزین بود و همین مایه رقت و سوز است که غزلهای او را رنك‌دیگری‌بخشیده‌است

دیوانهای او :

در آغاز جوانی به همراهی جمعی ازدوستانش به صحرا رفته‌بود که از اسب افتاد واستخوان‌دست راستش کوفته‌شد .سپس که اندك‌بهبودی‌بحاصل آمد همچنان دربستر بدست چپ می‌نوشت ، وخودگوید که دراین روزگار شعربسیاری‌گفته ازآنجمله‌ازمثنویی یاد می کند ـ ساقی‌نامه ـ بمطلع :

خدایا تویی آگه از راز وبس بهشت از تو دارند پاکان هوس

که هزار بیت بوده‌است .

دیوان نخستین : پس‌ازین تاریخ که بهبودی کامل‌خویش‌را بازیافت اشعار بسیاری سرود ودوباره بیماری شدیدی درمفاصل اوپدیدآمد . که تا دوماه دربستر افتاد . درفاصله‌ی این بیماری نیز اشعاری‌سرود که مجموعه‌یی ازآنها را بخواهش **میرزاعبدالغنی تفرشی** ــ که یکی ازدوستان نزدیك اوبود ودرشناخت ادب پایه‌یی داشت ــ گردآوری کرد، وخودهنگام نوشتن شرح زندگی خویش میگوید : این دیوان‌اکنون دردسترس مردم ومتداول است .

دیوان‌دوم: پس‌ازمسافرت به‌**شیراز**و بنادر**عمان**و بازگشت به‌**اصفهان** دومین دیوان خودرا ترتیب دادکه بــه گفته‌ی خودش ده‌هزار بیت‌است .

علاوه بردیوان مثنویی‌بنام **«تذکرة‌العاشقین»** نیزدراصفهان شروع کرد که آغاز آن اینست

ساقی ز می‌مواحدانه ظلمت بر شرك از میانه

ودرحدود هزار بیت است : درنظم داستانی‌که **اصمعی** ادیب عرب نقل‌کرده‌که درراه طائف برسنگی نوشته دید :

ایامعشرَ الُعشّاق‌باللهِ خَبرّوا اذاَ اشتدعشق بالفتی کیفَ یصَنعُ ؟

دیوان سوم : پس ازینکه پدرش بسال ۱۱۲۷ ومادرش دوسال بعد درگذشتند وی باجده‌اش وبه همراهی برادرانش بشیرازرفت ، درآنجا به علت ناگواریها وسختیهای‌بسیارکه براوگذشت شعرهای فروانی سرود ودر همان‌شهر آنهارا درديوانی‌گرد آوری کردکه سومین دیوان اوست وچهار هزار بیت دارد .

دیوان چهارم : به مشهد که آمد ، اشعاری راکه پس ازآن سه دیوان‌گفته‌بود درمجموعه‌یی‌گردآوری کردکه چهارمین‌دیوان‌اوست ومثنوی **«خرابات»** رانیزکه درشیوه‌ی بوستان‌است درهمانجا سرود . ازین‌مثنوی هزارودویست بیت‌گفت ولی ناتمام ماند .

دیوان پنجم : پنجمین دیوان خودرا درهند ترتیب داد وهنگامیکه

«تذکرة المعاصرین» را بسال ۱۱۶۵ می‌نوشته دیوان پنجم او جمع آوری شده بوده است (۱)

ازمجموع این پنج دیوان او دیوانی در کانپور هندوستان بسال ۱۲۹۳ هجری و ۱۸۷۶ میلادی به‌طبع رسیده‌است. اگر گفته‌ی **خان آرزو** را بپذیریم که از حزین نقل می‌کند، باید قبول کنیم که دیوان منتشر او همان دیوان چهارم و پنجم است، زیرا قبل از دیوان چهار می‌همه در فتنه‌ی افغان از میان رفته‌است (۲) اگرچه حزین در تاریخ خود، به انتشار دیوان نخستین خویش درمیان مردم اشارت می‌کند و این خلاف چیزی‌است که خان آرزو ازوی نقل کرده‌است.

چاپهای دیگری‌هم ازدیوان وی‌شده که ما آنهارا ندیده‌ایم و آقای **خانبابا مشار** در «فهرست کتب چاپی فارسی» یاد کرده‌اند (۳) مرحوم **قدوسی** در کتاب «نادرنامه» نوشته‌است که «به گفته‌ی خودش (یعنی حزین) چهار دیوان شعرش درهند بچاپ رسیده» (٤).

چاپ کانپور کلیات حزین، که بسال ۱۲۹۳ هجری منتشر شده‌دارای سه بخش است:

الف: تاریخ احوال حزین: از ص ۱٤٤-۱

ب: دیوان اشعار: از ص ۹۳۱-۱٤٤

ج: تذکره‌ی حزین: از ص ۲۰۳۲-۹۳۱

دیوان اشعار وی شامل این قسمتهاست:

۱- قصاید: نزدیك به دو هزار بیت.

۲- غزلیات: در حدود هفت هزار بیت.

۳- شعرهای متفرقه وابیات پراکنده در حدود هزار بیت

٤- رباعیات نزدیك به دویست و پنجاه بیت

٥- مثنویها نزدیك به‌دوهزار بیت

٦- قطعه‌ها وترکیب بند نزدیك به پانصد بیت

چنانکه می‌بینم ابیات این مجموعه متجاوز از دوازده هزار بیت‌است اما تذکره نویسان معاصر وی مقدار شعرهای او را بیش ازین نوشته‌اند.

---

۱ - تذکره‌ی حزین: ص ۷

۲ - مردم دیده: ص ۶۵

۳ - فهرست کتب چاپی: ص

۴ - نادرنامه ص ۱

شمع انجمن (۱) مقدار ابیات دیوان او را بیست‌هزار بیت نوشته‌وهمچنین صاحب‌تذکره‌ی حسینی(۲) میگوید: فقیر یك دیوانش که‌تصنیف هندوستان است قریب بیست هزار بیت سیرکرده وانتخاب برداشته. خوشگو ده‌هزار بیت نوشته (۳) وصاحب‌تحفه‌العالم سی‌هزار نوشته(٤) وهمچنین‌صاحب‌سفینه‌ی هندی (٥) حزین خود نیز در شعری که به تعریض بعضی ناقدان ـ که مضامین‌شعرهای وی را منتحل شمرده‌اند ـ سروده است سی‌هزار می‌داند ومیگوید:

سی هزاراست در چهار کتاب نظم کلك بدایع آثاری (٦)

واظهار می دارد که مقام شاعری برای وی فرو تر از پایگاه واقعی اوست واو بارها خواسته لب از سخن بربندد اما این نغز گفتاری طبیعت اوشده است. بااینهمه درکار نوشتن آنچه گفته‌کاهلی ورزیده وآنچه راهم ضبط کرده بسیاری از آنرا ـ از سر بیزاری ـ پریشان و نابود ساخته. پاره‌یی را که‌به‌قید ضبط‌آورده سی‌هزار بیت است (۷)

شعرعربی حزین

در دیوان حزین اشعار عربی نیز گاهگاه بچشم می‌خورد در ضمن غزلهای فارسی خود نیز گاهی مصرعی بزبان تازی سروده‌است ولی‌دیوانی از شعر عربی‌وی برجای نمانده است دربارهٔی ارزش شعر عربی او من‌بنده اظهار نظری ندارم عده‌یی شعر عربی او را بسیار ستوده‌اند ودر ردیف‌شعر فارسی او دارای اهمیت می‌شمارند مانند صاحب تحفةالعالم (۸) وگروهی

---

۱ ـ شمع انجمن: ص۱۳۱
۲ ـ تذکره‌ی حسینی: ص ۱۰۹
۳ ـ سفینه‌ی خوشگو: ص ۲۹۲
۴ ـ تحفةالعالم: ص ۳۴۱
۵ ـ سفینه‌ی هندی: ص ۵۲
۶ ـ «یا» درکلمه‌ی بدایع آثاری‌گویا ازجنس «یای» حضرت استادی ونور چشمی‌است. نمیدانم ازکی وکجا در زبان فارسی رایج شده. شاید تقلیدی ازیای متکلم وحده‌ی تازی باشد.
۷ ـ کلیات حزین: ص ۹۰۶
۸ ـ تحفةالعالم: ص ۳۳۹

از شعر تازی وی انتقاد می کنند مانند آزاد بلگرامی درخزانه‌ی عامره که بر قصیده‌ی لامیه‌ی او بمطلع :

یاحاوی‌الورك عج بالقرب من‌ظلل واقرأ سلامی سلیمی منتهی‌املی

ایرادهای ادبی وارد می کندوهمچنین برغزل او بمطلع :

یا بدیع‌الجمال مذاهویك قلبی المبتلی تحیر فیك

که استقبال از غزل شیخ بهائی است بمطلع :

یـا ندیمی بمهجتی افـدیك قم وهات‌الكؤوس من‌هاتیك(۱)

وصاحب شمع انجـن هم در باره‌ی او گوید :عربیه هم دارد امابر- تبه‌ی فارسی نیست بلکه عربیت او محل نظر است (۲)

نثر حزین :

می‌دانیم که دوره‌ی‌نادری‌وپایان حکومت صفویان در حقیقت‌آخرین مرحله‌ی انحطاط نثر فارسی است دنباله‌ی صنعت پردازیهای اواخر مغول همچنان در نثر این روزگار امتداد پیدا کرده ونویسندگان متصنعی مانند صاحب دره‌ی نادره بظهور رسیدند ، دراین دوره نثر حزین را اگرچه‌از وی اثر زیادی به نثر در اختیار نداریم ، باید عالیترین نمونه‌ی نثرساده وپخته بشماریم که بی تکلف ودور از تصنع است ، بعضی از ناقدان معاصر نیز مانند شادروان استاد **ملك‌الشعراء بهار** نثر او را نظر پختگی و از حیث سلاست ستوده‌اند (۳)

حزین وشعرای‌معاصراو :

حزین در روزگار خویش مورد توجه همه‌ی شاعران وشعر دوستان بوده وبا بیشتر شاعران عصر خویش رابطه‌ی آشنایی ودوستی داشته است‌در تذکره‌ی خویش در حدود یکصد تن از اهل دانش وشاعری را نام می‌برد که در زندگی باآنها معاشرت ودوستی‌داشته‌است‌ونیز از خلال تذکره‌هایی

---

۱ ــ خزانه‌ی عامره، ص۹ــ۱۹۸

۲ ــ شمع انجمن : ص ۱۳۱

۳ ــ سبك شناسی ، ج سوم ، ص ۳۱۰

که بشرح زندگی وی پرداخته‌اند بخوبی دانسته میشود که حزین همواره مورد نظر شاعران معاصر خویش بوده وهمه به‌زیارت او می‌شتافته‌اند، و بسیاری از شاعران ایرانی وهندی بشاگردی وی افتخار می کرده‌اند، و ازو می‌خواسته‌اند تا درشعرشان نظر کند مانند مختار نهاوندی (۱) و بسیاری از شاعران از وی تخلص داشته‌اند. بحدی شخصیت او مورد اهمیت وتوجه شاعران بوده که بعضی از شعرای عصر او از همه کار وی تقلید می کرده‌اند، حتی از نظر قیافه ورفتار در تذکره‌ی مردم دیده، درشرح حال شهید تهرانی میگوید: چندی صحبت شیخ محمد علی حزین‌را دریافته بشاگردیش سرافتخار بفلك می‌ساید. فقیر او را یکبار دیدم هرچند بوضع شیخ محمد علی حزین حود را درست کرده لیکن چه نسبت به‌شیخ دارد. مرد ساخته به‌نظر آمد (۲)

حزین در تذکره‌ی خویش از شاعران بسیاری که با آنها دوستی داشته یاد می کند که ازهمه مشهورتر: **وحید قزوینی وتمنای شیرازی ومیرنجات وشفیعای اثروسخا ونصرت خراسانی و مخلص کاشی وحضوری قمی وشاکرا تهرانی** است

با بعضی شاعران نیز بوسیله‌ی مکاتبه آشنائی ودوستی داشته مانند **تعظیم مازندرانی** (۳) که اشعار خود را برای‌وی می‌فرستاده‌اند.

در هند نیز شاعران بسیاری باوی دوستی وآشنایی‌داشته‌اندوگروهی شاگرد وی‌بوده‌واز او تخلص‌داشته‌اند، از آنجمله: **شیخ آیة‌الله** متخلص به **ثنا** (۴) شاگردحزین بوده واز وی‌تخلص‌داشته‌و **خواجه یحیی** متخلص به **خرد** اکثر از خدمت‌حزین‌استفاده می کرده (۵) و **میرزاهاشم «دل»** تخلص از حزین داشته (۶) وعده‌ی بسیاری که در سفینه‌ی هندی بعضی از آنهارامی‌بینیم.

چنانکه دیدیم، حزین‌درروزگار خویش، ازنظرادبی، بلندترین پایگاه را داشته وهمه بدین نکته اعتراف دارند حتی آنها که درکار وی

۱ ــ تذکره‌ی حزین: ص ۱۱۲
۲ ــ تذکره‌ی مردم دیده: ص ۱۶۷
۳ ــ تذکره‌ی حزین: ص۱۰۷
۴ و۵ و۶ ــ سفینه‌ی هندی: ص ۴۶ و۷۰ و۷۸

به دیده‌ی دشمنی نگریسته‌اند. شعر وی در زمان حیاتش همه جا انتشار داشته ومورد توجه وتلقید شاعران دیگر بوده است ، وبعضی از شاعران عصروی دیوان او را از آغاز تا انجام استقبال کرده وبه اصطلاح آنـروز جواب گفته‌اند مانند **محمد خان** متخلص به دیوانه. (۱)

غزلهای حزین همیشه مورد توجه واستقبال شاعران آن عصر بوده‌از جمله غزل مشهور او به مطلع :

ای‌وای‌بر اسیری کز یاد رفته باشد   در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

بگفته‌ی مولف **سفینه‌ی خوشگو** در شاه جهان آباد میان شعرا مطرح بوده وهمه استقبال کرده‌اند. در اینجا نکته‌یی قابل تذکر است : در این غزل بیت مشهور :

آواز تیشه‌امشب از بیستون نیامد   شاید بخواب‌شیرین فرهاد رفته باشد

باحتمال قوی از حزین نیست اگر چه در بیشتر تذکره‌ها مانند مجمع‌الفصحا (۲) ومقالات الشعراء (۳) وغیره بنام حزین ودر دنبال غزل او آمده است زیرا مؤلف خوشگو در این باره می‌گوید : وقتی این غزل در شاهجهان آباد طرح شده بود این بیت مؤلف خوشگو در این‌زمین(زمینه) رنك قبول یافته :

آواز تیشه (الخ) (٤) در تذکره‌ی سفینه‌ی هندی هم این بیت بنام **خوشگو** آمده.(٥) در دیوان چاپی حزین نیز (٦) این بیت نیامده ودر نسخه‌یی (چاپی) که این بنده از کتابخانه‌ی شاعر استاد خراسانی آقای **محمود فرخ** در دست داشتم این بیت‌را کسی باقلم درحاشیه نوشته بود. و همچنین در نسخه‌یی خطی که از دیوان‌حزین‌در دست‌دوست‌شاعر بزرگوارم آقای **احمد کمالپور** (کمال)دیدم این بیت باخطی نزدیك به خطاصلی کتاب در حاشیه در کنار بیت سوم نگاشته آمده بود. این قرائن نشان میدهد که این بیت باهمه‌شهرتی که بنام او یافته از او نیست ، بلکه‌بعلت

---

۱ ـ سفینه‌ی هندی : ص۷۲
۲ ـ مجمع‌الفصحا ج ۴ : ص۲۱۰
۳ ـ مقالات‌الشعراء : ص۱۷۰
۴ ـ سفینه‌ی خوشگو : ص ۲۹۳
۵ ـ سفینه‌ی هندی ؛ ص۶۷
۶ ـ کلیات حزین : ص ۴۵۴

زیبایی غزل وبخوص مطلع او این بیت در دنباله‌ی آن غزل شهرت یافته است .

از جمله استقبالهای دیگر این غزل بیتی ست از آن **احمد شاه ابدالی** که گفته است :

ای‌وای‌برامیری کزداد رفته باشد مظلوم ازدراوناشاد رفته باشد(۱)

کوتاه سخن اینکه شعر حزین در آن روزگار زبا نزد همه کس بوده و همه بدان توجه داشته‌اند ، وعلت اینکه دسته‌یی از شاعران نیز به انتقاد شعر وی پرداخته‌اند همین شهرت اوست اگر چه علل دیگری نیز در کار بوده است .

واله داغستانی ، که در آغاز مرید وشاگرد وی بوده وسر انجام به عللی از او بر گشته ، باهمه انتقادهای تندی که‌از زندگی وشعرحزین آورده میگوید : الحق امروز سخندانی مثـل او در روی زمین وجود ندارد وپایه‌ی سخن را بجایی رسانید که شهباز اندیشه درتصور رفعتش پر می‌ریزد(۲)

حزین به علت انتقادهای تندی که از هندوستـان ومردم آن کشور کرده است ، مورد خشم و بدگویی شاعران آن سرزمین قرار گرفته است از میان کسانی که به نقد کارهای وی پرداخته اند ، یکی **سراج‌الدین علیخان آرزو** است . این مرد در تـذکره‌یی که بنام «مجمع النفایس» تالیف کرده است بالحنی تند و نیشدار حزین را بسختی مورد انتقاد قرار داده است(۳) علاوه براینهاانتقادی نیز بردیوان حزین نوشته‌که به «تنبیه الغافلین دراعتراضات براشعارحزین» شهرت یافته . درآنجا کوشیده است تانقاط ضعفی درشعرحزین پیدا کند . این کتاب اگرچه همه‌اش در اختیار ما نبود نشان می‌دهد که وی شم انتقادی خوبی داشته وکاراورابی هیچ تردید تـا آنجا که این بنده اطـلاع دارد می توان عـالیترین نمونه‌ی نقد ادبی درزبان فارسی‌دانست . درباره‌ی این کتاب پس ازین به تفصیل سخن خواهیم گفت .

---

۱ ــ مقالات‌الشعراء : پاورقی ص ۱۷۰

۲ ــ روضة‌الشعراء واله داغستانی نسخه‌ی خطی ص ۲۲۷

۳ ــ مردم دیده : ص ۶۵ متن گفته‌ی اورا درباره‌ی حزین‌آورده‌است .

دیگر از شاعرانی که به نقد وخرده‌گیری در اشعار حزین پرداخته **میرمحمد عظیم** «ثبات» پسر **میر محمد افضل** «ثابت» است که بقول صاحب تذکره‌ی حسینی : از دیوان حزین پانصد بیت برآورده که مضمون بخیه از دیگران است و باعث براین امر ، این بوده است که شخصی از اعزه بیتی ازافکار میر مجمد افضل ثابت را بتقریبی از برای شیخ نوشته بود ، شیخ درجواب نوشت : قطع نظر ازبی ربطگی این بیت مضمونش از فلان شاعراست که محمد افضل دزدیده . چون محمد عظیم ثبات آن رقعه بدید ، عرق حمیتش بحرکت درآمد ودرچند روزپانصد بیت شیخ را ضایع ساخت(۱)

این مرد کوشیده است تا مضامین منتحل دیوان حزین را ، از آثار پیشینیان پیدا کند ، تا اندازه‌یی هم موفق شده اما دربیشترموارد تندروی کرده است .

سبک شاعری حزین :

حزین ، بی هیچ تردیدی آخرین شعله‌ی پر فروغ سبک هندی یا اصفهانی است، زیرا پس ازوی دراین شیوه، شاعری که بتوان ازوی‌نام‌برد نیامده است، وبااینکه در آخر روزگار زندگی این شیوه می زیسته است شعرش برخلاف همه‌ی معاصرینش وحتی بسیاری از پیشینیانش ، ازنظر بیان وتخیل بسیارروشن وفصیح است (البته درمقام قیاس با دیگر شاعران سبک هندی) از **صائب** و **کلیم** و یکی دوتن دیگر- که متاسفانه دیوانهای‌ایشان بچاپ نرسیده - اگر بگذریم حزین را می‌توان از شاعران درجه‌ی اول سبک هندی شمرد(۲) این نکته‌یی ست که همه‌ی شاعران معاصر وی بدان

---

۱ ـ تذکره‌ی حسینی : ص ۱۰۵ ـ ۹

۲ ـ درباره‌ی سبک هندی (یا اصفهانی) وپیدایش وتکامل وانحطاط آن ، این بنده یادداشتهایی بسیارفراهم ساخته بودم که‌درمقدمه‌ی این کتاب‌چاپ‌شود، ولی برای رعایت حدودکتاب، که مقدمه ازذی‌المقدمه بیشترنگردد ، ونیز تفصیل آن مطالب ، این‌کاربفرصت دیگری موکول‌شد . بیاری خداوند ، پس از انتشار این کتاب ، آن یادداشتهارا به تفصیل تمام تحت عنوان : «بررسی انتقادی‌سبک‌هندی» منتشر خواهم‌کرد .

اعتراف کرده‌اند وحتی بعضی اورا همپایه‌ی **صائب** دانسته‌اند(۱) از بحث درجزئیات شیوه‌ی شاعری اومی گذریم و باختصارسخنی چند می آوریم :

نخستین امتیازاو نسبت به معاصرانش ، بخصوص شاعران سرزمین‌هند فصاحت بیان اوست ، بحدیکه می‌توان او را هنگام مقایسه ی باآنها ، از نظرفصاحت وروشنی بیان ، **سعدیی** دانست در مقابل **خاقانی** . غزلهای وی بردوگونه است ،گاه گذارعراقی وساده وصوفیانه است واین شعرهایی است که‌درشیوه‌ی **مولانا وعطار وقاسم انوار**ودیگرشاعران عارف سروده است ، و زمانی به‌همان طرزمعمول روزگارخویش شعر گفته اما با فصاحت بیشتری و همین دو گونگی سبک سخن اوست که صاحب تذکره‌ی حسینی بدان اشارت کرده‌ومیگوید: درفن شعراورا بطورقدیم وجدید یدبیضاست(۲)

ازشاعران گذشته ، چنانکه از دیوانش برمی‌آید ؛ به **قاسم انوار مولوی** ، **حافظ عراقی** ، **عطار** ، **سنائی** ، **بابا فغانی** نظر داشته وبگفته‌ی خوشگو : تازه گویان مثل : **صائب** ،**کلیم** ، **سلیم** را وجود نمی گذاشته است (۳)

ازمحققان معاصر **استاد دکترصفا** نیزنوشته‌اند که : سخن اوحد فاصلی است میان شیوه‌ی سخن شاعران قدیم وشیوه‌یی‌که به **سبک هندی** معروف است (٤) دیوان حزین شامل انواع شعر های روزگار اوست ، اما اهمیت وی مانند همه‌ی شاعران سبك هندی ، در غزلهای اوست . قصایدش بیشتر استقبال از **انوری وخاقانی** است ، مانند دیگر معاصرانش وعلت گرایش گروه شاعران این دوره ، در قصاید ، به‌انوری و خاقانی ، همان خیالپردازیهای این دوشاعراست که می‌تواند جهت مشترکی برای ایشان باشد . درمیان قصاید وی قصیده‌ی :

غیر نفی غیرت یکتای بی همتاستی　　　نقش لادرچشم‌وحدت‌بین من‌الاستی

باستقبال **ناصرخسرو** گفته شده اما ، مانند همه ی شاعران دوره‌ی **صفوی** سبك اصلی را رعایت نکرده ونشان می‌دهد که از طرز بکار رفتن فعل نشابوری آگاهی نداشته است . افعالی کـه آورده همگـی خارج از

---

۱ ــ تذکره‌ی حسینی : ص ۱۰۷

۲ ــ همان‌کتاب : ص ۱۰۵

۳ ــ سفینه‌ی خوشگو : ص ۲۹۱

۴ ــ گنج سخن ، چ سوم : ص ۱۳۴

قوانین زبان است، قصایدی هم که باستقبال قصاید خاقانی و انوری سروده است، حقیقة در برابر قصاید ایشان بی ارج وسست بنیـاد است . واین سستی وضعف خاص قصایداو نیست بلکه تمام قصیده سرایان **شیوه‌ی هندی** وحتی بسیاری ازقصیده گویان **عراقی** ، این خصوصیت درقصایدشان وجود دارد .

غـزلیات او که در حدود ۷ هزار بیت دیوانش را تشکیل می دهد بهترین آثاراوست ، و چنانکه می دانیم شاعران این سبك جز غزل دیگر شیوه‌های شعررا بخوبی ازعهده برنیامده‌اند ، ودراین دوره قصیده ودیگر انواع شعرمورد نظر نبوده ، بلکه غزل نوع غالب شعر است ، دراین باره **آزاد بلگرامی** گوید : مرغوب طبایع مردم این روزگارغزل است وشعر قدما بیشتر قصیده وغزل بندرت آنهم بی مزه(۱)

خصوصیت برجسته‌یی که می‌تواند نمایشگرسبك اصلی غزلهای حزین باشد اینستکه نسبت به دیگر شاعران شیوه‌ی هنـدی ، علاوه بـر فصاحت و روشنی بیان . غزل اوبیشتررنك عاشقانه دارد ، درآثار شاعران این سبك مضامین گوناگون درغزل راه یافته اما دردیوان حزین غزلهای او بیش از هرشاعری دیگررنك عاشقانه دارد . چاشنی عرفانی غزلهای او نیزیکی‌از مشخصات سبك غزلسرائی اوست . حزین غزلهای عرفانی خویش را بیشتر به استقبال **عطارومولوی و قاسم‌انوار** سروده‌است وبررسی‌وسنجش یك‌یك آنها فرصتی دیگر می‌طلبد ازبیم درازی سخن در باره‌ی غزلسرایی او بیش ازین سخنی بمیان نمی‌آوریم . قطعات او ، که اندکی از شعرهایش را تشکیل می‌دهند مانند رباعیاتش دردرجه‌ی دوم اهمیت‌قراردارند.

دردیوان اوشش مثنوی وجود دارد بنام : **صفیردل** که چنین آغاز میشود :

ثنا هـای شایسته دلـدار را　　سپاس فـراوان زما یار را (۲)

و **چمن‌وانجمن** که‌آغازش اینست :

بنام آنکه‌آذر را چمن ساخت　　دل‌دوزخ‌شرررا انجمن‌ساخت(۳)

و مثنوی **خرابات** ، که اندکی ازآن آمده وچنین شروع میشود :

ثنـا هاست پـیر خـرابات را　　که‌شست‌ازدلم‌لوث‌طامات‌را(۴)

---

۱ – خزانه‌ی عامره : ص ۸

۲ و ۳ و۴. کلیات‌حزین،صفحات : ۷۹۱ ، ۸۲۳ ، ۸۳۹

و **مطمح الانظار** که آغازش اینست :

ای دل افسرده خروشت کجاست ؟ خامشی اززمزمه، جوشت کجاست؟(۱)

و **فرهنگ نامه** که بیت نخستینش اینست :

بنام نگـارنـده ی هست و بـود فـرازنده ی این رواق کبود (۲)

و **تذکرة العاشقین** که تنها فاتحه وخاتمه آن در دیوان چاپی وی آمده‌است ، این مثنوی هزار بیت بوده وچنین آغازمیشود :

ساقی ز مـی مـوحـدانـه ظلمت بر شرك از میانه (۳)

ذوق انتقادی حزین :

حزین دربارهٔ شاعران معاصرش گاهگاه نظرهایی اظهار داشته که میزان ذوق انتقادی اورا نمایش می دهد ، وضمن نگارش تذکرهٔ خویش دراحوال بعضی شاعران نقاط ضعف کار آنها رانشان داده است ، مثلا در بارهٔ **مخلص کاشی** گوید :

«چون ازسرمایهٔ دانشوری عاری است وصنعت ابهام را بجد گرفته گاهی بلکه اکثر، سخنش- باوجود تناسب‌الفاظ- سبك وخام می‌افتد»(٤) وگاهگاه دراشعارمعاصرانش تصحیحات وتصرفاتی می کرده که مؤید ذوق انتقادی اوست مثلا : دراین بیت آرزو(٥)

خجل از **روی** حبابم که بدین ظرف تنك

هرچه در کیسهٔ خود داشت بدریا بخشید

چنین تصرف وتصحیح کرده است :

خجل از **چشم** حبابم که بدین ظرف تنك

هرچه در **کاسهٔ** خود داشت بدریا بخشید

حزین ، چنانکه گفتیم ، ازشاعران معاصرش به کسی اعتقاد نداشته وبطورکلی دربارهٔ شعرنظرجالبی دارد که می‌تواند درهمه وقت موردتوجه گویندگان شعرباشد . اودرمقدمهٔ تذکره می گوید :

«شعر : مرتبهٔ پست آن نهایت بی قدروسافل ، بل بی قدر کننده

---

۱ و۲ و۳ ، کلیات‌حزین، صفحات : ۸۸۹ ، ۸۷۱ ، ۸۶۳

۴ ــ تذکرهٔ حزین : ص ۷۷

۵ ــ تذکرهٔ سفینهٔ خوشگو : ص ۶ درشرح حال‌آرزو

ونازل سازنده‌ی قائل است » وصنف وسط ، تضییع اوقات ووجود وعدم آن در پله‌ی مساوات ؟ و ارتـکاب کامل آن ـ اگر از لب وکام پاك نفسی بر آید ـ درروزگار بی‌تمیزی ، بی مصرف وبی سود ، بل گوهرخویش شکستن وباخسیس شرکا درآمیختن است»(۱)

حزین وناقدان ادبی :

چنانکه یادکردیم ، حزین به‌علت انتقاد ازهند و مردمانش ، مورد خشم شاعران آن سرزمین قرار گرفت . کسیکه از همه بیشتر بوی تاخته است **سراج‌الدین علیخان آرزو** ست که کتابی بنام «تنبیه الغافلین فی الاعتراضات علی اشعارالحزین» (۲) تالیف کرده است .

اکنون همه‌ی آن کتاب، دردسترس ما نیست . همان مقداری که **واله داغستانی** درتذکره‌ی خویش روضة الشعراء یا ریاض الشعراء نقل کرده است دراینجا می‌آوریم . تنبیه‌الغافلین درحدود سه هزاربیت(۳) بوده(۴) وبعضـی نوشته‌اند که وی چهارصد بیت مغشوش از دیوان حزین برآورده است(۵) ما دراینجا ، آن انتقادها را ، ازکتاب روضةالشعراء نقل میکنیم وسپس به گفتگو وداوری می‌پردازیم . بیشترتوجه ما درنقل این انتقاد ها به‌ارزش ادبی آنهاست که می تواند نشان دهنده‌ی بهترین نمونه‌ی نقد ادبی درزبان فارسی باشد :

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

بعد حمد کلام‌آفرین کلیم وقائل(۶) فوق کل‌ذی علم علیم، جل شانه

---

۱ ـ تذکره‌ی حزین : ص ۷

۲ ـ تذکره‌ی مردم دیده : ص ۴۸

۳ ـ بیت دراین مورد بجای سطر بکاررفته‌که معیارقدما درمعرفی نسخه‌های کتابها بکارمیرفته‌است .

۴ ـ همان‌کتاب : ص ۵۰

۵ ـ تذکره‌ی حسینی : ص ۱۰۵ ـ ۶

۶ ـ در مجله‌ی ارمغان : قابل . متن ازروی نسخه‌ی خطی تذکره‌ی واله داغستانی تصحیح شد.

وعظم برهانه، وصلوة افصح الفصحا که فاتحه‌ی کتاب خلقت(۱) و خاتمه‌ی رساله‌ی نبوت است ـ علیه وآله وصحبه من التحیات اتمها ـ عرض میشود که دراین ایام مطالعه‌ی دیوان بلاغت بنیان جناب فصاحت مآب، شعرای اوج نکته نوازی، دبیر فلک سخن سازی، بقیة السلف، حجة الخلف، نتیجه‌ی متقدمین وخاتم متاخرین؛ **شیخ محمد علی** متخلص به: **حزین** که تخمینا ازمدت ده سال به‌سبب هنگامه‌ی ایران وارد هندوستان جنت نشان ـ که داخلش من دخله کان آمنا گویا نست ـ گردیده و از طنطنه‌ی شاعریش گوش اکابرواصاغر پر گشته؛ اتفاق افتاده و استفاده‌ی تمام دست بهم داده لیکن دربعضی اشعار ـ که به سبب قصور ذهن به معانی آن نرسیده و فائز به مقاصد آن نگردیده ـ ترددی روی داده ناچار، درتحریررا، به روی قلم مشوش رقم خود، گشاده ونیز پاره‌یی از مصارع راکه از نارسایی فهم خویش نارسا فهمیده، گاهی به اندك تغییروتبدیل گردانیده وگاهی خود گفته ورسانید. پس این را ازعالم خطای بزرگان گرفتن ـ که در واقع خطای بزرگی است ـ تصور نباید فرمود بلکه برای غلط خود که‌دستمایه‌ی اهل هند(۲) است مستندی پیدا نمود. امیدواراست که اگربه نظرشریف اودرآید ازخلل وزلل برآید:

*

قوله:

دل بی‌تو، چو شیشه‌ی شکسته در گریه‌ی های هاست مارا

ازلفظهای‌هاغالب که‌جمع«های»مقصودناظم نیست‌واگرمنظور«هایهای» است، به حذف‌های ثانی مسموع نیست. سند می‌باید. های های برهایا ـ های ضبط کرده‌اند(۳). هایها، درهیچ جا دیده نشده.

قوله:

ظلمتکده‌ی عاشق، ازدیده منورکن تا چند بروز آرم تاریکی شبها را

شب به روز آوردن صحیح است، نه تاریکی شب به روز آوردن یا

---

۱ ـ درمجله‌ی ارمغان: کتاب وخاتمه. دراینجا برخودلازم می‌شمارم که از دوست‌فاضل‌وارجمندم‌آقای **حسین خدیوجم** که رونویسی‌ازشرح حال حزین‌وقسمتی ازرساله‌ی خان‌آرزورا، ازنسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی برایم فرستاده‌اند تشکرکنم.

۲ ـ درامغان: اهل سند.

۳ ـ ازنسحه‌ی خطی.

شبهای تاریك می بایست گفت .

قوله :

هرچه‌خواهی بکن‌ازدوری دیدارمگو　وحشت‌آباد مکن خاطرویرانی را

نهی از وحشت آباد نکردن خاطر ویرانی ، چه لطف دارد ؟ اگر خاطرجمع یا خاطر آبادی می‌بود گنجایش داشت . وگویند : عاشق را با جمعیت خاطرچه‌کار ؟ گوئیم : دراینجا معشوق مخاطب است و خطاب جز درحالت وصل صورت نمی‌بندد وجمعیت‌خاطردروصل متصوراست .

قوله :

گران جان ترزشبنم نیست جسم ناتوان من
اگر می بود با من روی گـرمی آفتابش را

درربط این شرط وجزحیرانم . باآنکه لطف شعرمبتذل‌است، صائب گوید :

باندك روی‌گرمی پشت برگل می‌کند شبنم
چـرا در آشنایی اینقدر کس بی وفا باشد

قوله :

ازهمت سرمستان بردارحزین خضری　تنها نتوان رفتن صحرای‌محبت را

خضر برداشتن، عبارت تازه است. خضرازعالم زادنیست‌که بردارند واگرگویند : رفیق برداشتن در محاوره آمده ،گوئیم : همراه برداشتن است ، نه تنها برداشتن وبرتقدیرتسلیم ، خضردرحکم رفیق نیست . یعنی استعمال این لفظ درحق متبوع جایز نیست .

قوله :

صف مژگان تو ،گرسایه بدریا فکند　خار قلاب شود در دهن ماهی ما

اگرچه صف درمصرع اول هم زاید است امادرمصراع ثانی لفظ«ما» هیچ دخلی درمعنی ندارد ، بل مخل اصل مطلب است ، چه مطلب آنست که مژگان تواگرسایه بدریاافکند خاردربدن ماهی به‌سبب خارخار وجذبه‌ی عشق حکم قلاب بهمرساند . در این صورت لفظ ما از مطلب آن روی آب افتاده است !

قوله :

در محبـت دراز باد حـزین　عمـر غمهـای جاودانه ی ما

لفظ جاودانه بیکارمحض است ، زیرا در صورت جاودانه بودن غم ،

دعای درازی عمرش حاصل است . نعم ماقیل :

گفتن دعا به زلف تو ، تحصیل حاصل است
باخضر کس نگفت که : «عمرت دراز باد !»

قوله :

تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را نبخشایی
چراچون باد ، دامن می‌زنی آتش بجانی را

درین شعرمعشوق را ممدوحانه ستوده وابر کف گفته ونیز بخشودن وبخشایش درمحل رحم وعفومستعمل است بمعنی عطاوبخشش بخشیدن آمده

قوله :

پنهان نگشت دردل صد چاك رازعشق   این خانه‌ی شکسته‌ی هوارا نگه نداشت

نگاه داشتن خانه هوارا اینستکه مانع دخول هواشود نه مانع خروج ومصرع اول این بیت مفید معنی آخراست و این خلاف استعمال است.

قوله :

مانع نمیشود کف بی‌مایه، سیل را   دامن ، حریف گریه‌ی بی اختیار نیست

دامن را باکف بی مایه نسبتی نیست . معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثبات است اگردامن رامداخلت درمنع گریه می بود نفی آن صحت میداشت چه دامن پاك کننده‌ی اشك است نه مانع گریه !

قوله :

ای یوسف مصرازتوگرفتار محبت   عیسی به تمنای تو بیمار محبت

مخفی نماندکه دراین بیت بعضی ازالفاظ زاید محض است ، یاعیسی به تمنای توبیماراست می باید: یاعیسی بیمارمحبت تست.

قوله :

یارب آن لعل شکرخاهمه جانوشش باد   خون ما بی گنهانی که به پیمانه‌ی اوست

یای تحتانی که آخربی گنهان وکاف بعدآن واقع شده عجب ترکیبی است وافاده‌ی معنی طرفه می کند .

قوله :

روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت
روی تو قبله‌ی ماست ای قبله گاه حاجت !

ترکیب روزی که در قیامت، ترکیبی است . قیامت چند روز نیست همان یك روزاست . اگرروزقیامت ، یا روز ، تنها ، یا قیامت تنها می بود

صورت داشت معهذا لطف شعر ازخواجه حافظ است چنانکه گفته :

برغم مدعیانی که منع عشق کنند   جمال چهره‌ی تو، حجت موجه ماست

لیکن دراین میان فرق زمین تا آسمان است .

قوله : یاری که غمی می‌برد ازیاد ، شراب است
خون گرمی اگرهست دراین بزم کباب است

مخفی نماناد ! لفظ یاد بدومعنی مستعمل است ، یکی ذکر(بضم) که عبارتست از : یادکردن . دویم : قوت حافظه. دراینصورت غم ازیاد بردن دراینجا معقول نیست که مطلب دورکردن ذات غم است . یعنی یاری که غم بسبب آن برطرف شود شراب است واگرگویند : که مراد همچویاریست که غم چه که یادِ غم را هم ازدل می‌برد ، جواب گوییم : یای غمی مخل این معنی است . فتامل ! ومعهذا مصرع ثانی ازمیرسنجرکاشی است واو مربوط اداکرده :

میگویم اگرخاطر احباب نرنجد   یاری که غمی ازدل ما بردشراب است

قوله : زآتشین جلوه‌ی من شهر ، کباب است حزین !
آه ازین برق که در خرمن دلها می سوخت !

پوشیده نماند که برق خرمنهارا می‌سوزد ، نه برق درخرمن میسوزد معهذا اضافت آتشین جلوه‌ی من محمل دیگری‌هم دارد .

قوله : مژگان به هم نمیزنم ، ای شور رستخیز
غوغای حشر خواب پریشان عاشق است

از مصرع اول چنان مستفاد می شود که از شور قیامت خوابم نمی‌برد ، دراین صورت معنی مصرع دوم مربوط نمی گردد .

قوله : غفلت از حادثه‌ی دهربلاست   در ره سیل غنودیم عبث

لفظ عبث دراینجا عبث است زیرا که استعمال عبث در محل بی‌فایده است . اینجا خود فائده منظور نیست بل جای غلط است .

قوله : داد جدایی بلاست گرهمه یکساعت است
شمع شبستان گداخت ازتف هجران صبح

معنی این بیت درفهم فقیرنیامد. ظاهراً ازآن عالم باشدکه شخصی گفته :

آسیا سنگی خمارآلوده ، هیکل مصحفی
یعنی ازنبض تبسم خنده‌ی بیمارچیست ؟

قوله: داشت جا، فاخته، درجامه‌ی یکتائی سرو
طوق گردن به گلـو حلقه‌ی زنـار نبود

طوق گردن به گلو، عبارت از اسیری دارد ومعهذا ربط مصرع دوم با اول پرظاهراست.

قوله: لبت اکنون به فسون می‌برد از هوش مرا
ور نه این باده به کام دگران است که بود

لفظ «که بود» دراینجا مطلق دخل درمعنی بیت ندارد وزایدمحض است

قوله: نبخشد دل فروغی تیره روزیها[ی] بختم را
سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد.

تیره روزی مترادف سیه بختی است در این صـورت لفـظ بخت زاید است معهذا مفاد شعرهم آنچه هست معلوم است.

قوله: اگر بگذارد ازکف کاسه کشکول قناعت را
گـدا از ناز پا را بر سر فغفـور نگذارد

مخفی نماند! کـه «کاسه کشکول قناعت» استعاره‌ی غلطی است و در استعاره شرط است که میان مستعارمنه ومستعار، ازروی معنی مشابهت باشد وکاسه کشکول راکه مختص گدایی است با قناعت که سلطنت بی زوال است چه مشابهت.

قوله: .... تملك بود تملك برسخن دارد(۱)

قوله: زخود رفتن سفر باشد خراباتی نژادانرا
بکوی می پرستان، نقش پاهرگز نمی‌ماند

لفظ نژاد دراینجا بیکاروزاید است. مدعاخراباتیان است. کسی که تملك برسخن دارد چنین حشو درشعر نمی آرد.

قوله: آزادگی گزین که ازین دشت پر فریب
گر می رسد به جـای، سبکبار می رسد

«بجای‌رسیدن» دراینجا غلطوبیجاست و بجائی رسیدن می باید.

قوله: سرازی که بد ازصومعه در آن محجوب
در ته میکده، مستان به ملا بگشایند.

۱ــ درمجله‌ی ارمغان چنین‌است ودستنویس‌نسخه‌ی مجلس‌هم‌شامل شرح‌حال حزین‌ومقداری ازاین‌نقدبودکه دربیت: غفلت‌ازحادثه... تمام‌شدواکنون‌دسترسی به اصل نسخه ندارم.

لفظ در ته میکده ـ اگر سهو کاتب است معذورو ـ اگر سهو ناظم باشد جای ایراد است .

قوله :

غمگین نمیرود کسی از خاک میکده تا هم پیاله ی مه عیدش نمی کنند

لفظ «غمگین» در اینجا طرفه افاده‌یی می کند ! زیرا که حاصل معنی بیت اینستکه تا کسی را همپیاله‌ی ماه عید نمی کنند از خاک میکده غمگین نمیرود و بعد از آنکه کردند غمگین میرود ! ودر این مقام لفظ «هرگز» می بایست نه «غمگین» وگویا این سهو به فکر است .

قوله :

شکست کفر و کین خونریز اسلام ز مژگان صف آرای تو باشد

لفظ «کین» زاید محض بلکه سهوالقلم است ومی‌تواند که «دین» بود اما عبارت ازسیاق می‌افتد .

قوله : خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود ،

بر فشاندی دست و دل دریا و کان آمد پدید

لفظ «مجنون» در اینجا بی‌فایده وحشو صرف است معهذا معشوق را معشوقانه باید ستود نه ممدوحانه ، اگر چه به اعتقاد خود این بیت را صوفیانه گفته .

قوله : کدوی خشک زاهد را ، دماغ از بوی می‌ترشد

بحمدالله که آب رفته ما را در ایاغ آمد !

آب رفته درجوی آمد مشهوراست . درایاغ آمد ظاهراً از تصرفات جناب شیخ است .

قوله :

شراب‌غم ندارد جلوه‌یی در تنگنای دل خمار آلودم از کم ظرفی رطل گران خود

رطل گران در اینجا مخالف تنگنای دل است . ساغر و پیمانه می باید چنانچه بر [اهل] سخن پوشیده نیست

قوله : بخشید حیات تن اگر آب سکندر دل ، زندگی ازچشمه‌حیوان تو یابد

آب خضر معروف است وآب سکندر مسموع نیست . سند می‌خواهد .

قوله :

شمرده زد نفس خویش هر که در عالم چو صبح آینه‌ی خاطرش غبار ندید

لفظ خویش در اینجا بیکاراست .

قوله :

کند به ساغر هوش فرشته داروی مستی تبسمی که لب سحر آفرین تو بوسد

داروی بیهوشی شهرت دارد و داروی مستی سند می‌خواهد .

قوله : نبازم حیرت نظاره و حسنی که اشکم را

چوآب تیغ، ازمژگان چکیدن بازمی‌دارد.

بر دقت فهم پوشیده نیست که یك «از» دیگرمی‌خواهد ومقصود آنستکه ازمژگان اشك راازچکیدن بازمی‌دارد ویك «از» دراینجا ازراه سهو مانده چراکه درعبارت ازمژگان‌چکیدن حرف «از» داخل‌است‌دراینصورت‌چکیدن یك «از» دیگرمی‌خواهد واین‌ازعالم مصرع میرزا صائب است که گفته :

عیبی‌به عیب خود نرسیدن نمیرسد

یك «با» دراینجا ازراه‌سهومانده زیراکه دو «رسیدن» دو«بای صله» می‌باید وازعالم‌سرگذشت نیست‌چراکه درمحاوره‌ی استادان ، «ازسرگذشته» بحذف «از» نیز آمده بخلاف دو«بای صله» وازمژگان چکیدن

قوله :

داغ‌وفا مباد زدل پاکشد حزین! این لاله‌ی غریب، به‌صحرا، نگاهدار!

تامل‌ضروراست .لاله‌به صحرانگاهدارچه دخل‌دارد به باغت‌نگاهدار یا بصحرایت نگاهدار !

قوله : زهر بلبل نوایی برنخیزد صید زاغ اولی

همایی‌کونبخشد دولتی ازوی مگس‌بهتر.

بعد بلبل‌کاف بیانی ضروراست والامفید سلب کلی میشود وآن مقصود نیست ،چنانکه برعارفان اسالیب‌کلام پوشیده نیست .

قوله :

هجر،درکشتن عشاق مدارا می‌کرد تیغ نازتو به امداد رسید آخر کار

«مدارا» دراینجاچه دخل دارد ؟ پس‌چنین بهترباشد : «طاقت‌کشتن عشاق‌ترا هجرنداشت» دراینصورت مدارا می‌کند .

قوله :

زترکتازی آن نازنین سوار هنوز مرا غبار بلنداست ازمزار هنوز

مخفی‌نماندکه یك «هنوز» دراین بیت ، محض‌برای ردیف است‌ومطلقاً درمعنی مدخلی ندارد .

قوله :

پیش ما مرگ ، به ازنازطبیبانه بود   خلوت خاك، به‌آغوش مسیحامفروش !

براهل تتبع پوشیده نیست که لفظ « ا نه» را بعضی کلمه‌ی نسبت گفته‌اند وبعضی برآنند که آخرصیغه‌ی جمعهای نسبت می‌آید مثل : مردانه وزنانه‌و طبیبانه . بهرتقدیر ، نسبت مغایرت می‌خواهد باصاحب نسبت . پس معنی نازطبیبانه مثل نازطبیبان بود وآن دراینجا مناسب نیست بلکه مطلوب خود نازطبیبان است پس چنین می‌آید : پیش مامرگ به ازنازطبیبان باشد .

قوله : حزین ! به نرگس شهلا مکن نظربازی
خراب شیوه‌ی آن چشم نامسلمان باش .

درمصرع اول ، مراعات چشم نامسلمان هیچ نشده .

قوله :

ای منکرطریقت برجان‌خود ببخشای   تیغ برهنه باشد چشم فگار درویش

سبب فگار بودن درویش بیانی می‌خواست وچشم فگار را تیغ برهنه گفتن بچه تقریب ؟

قوله :

بیچاك شام زلف که عمرش درازباد!   رحمی‌نکرد برمژه‌ی خونفشان شمع

ربط الفاظ این بیت باهم معلوم نشد .

قوله: خط‌تولوح‌صفحه‌طراز کتاب گل   خال تونقطه‌ی ورق انتخاب گل

ورق انتخاب را می‌شکنند وبربیت انتخاب نقطه می‌گذارند . ومن ادعی خلافه فعلیه‌السند .

قوله: آید اگرفسانه‌ی بلبل بخواب گل

بخواب آمدن افسانه ، غریب عبارتی است .

قوله :

نگذاشت سبکدستی ایام بهاران   تابوی‌گل از رخنه‌ی دیوار برآرم

سخن فهم می‌داند که سبکدستی در اینجا بی موقع است . این مقام گرم رفتاری وتیز روی است هرچند برای بستن رخنه (۱) سبکدستی کار می‌کند ، لیکن مدعا این نیست که ایام بهار زود رخنه دیوار را بست(۲)

---

۱ ــ درمجله‌ی ارمغان : برخنه

۲ ــ درارمغان : دیوارزانست

بلکه مقصود آنستکه ایام بهار آنقدر زود رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه‌ی دیوار بر آورم .

قوله :

خورشید را اگر نکند دیده خیرگی　　داغ ترا ز پرده ی پنهان بر آورم

پرده‌ی پنهان غریب عبارتیست . از پرده بر آورم تمام بود .

قوله :

به یك ایمای ابرو ، زنده‌ی جاوید گردیدم
اشارت سوی من کـردی هلال عید گردیدم

زنده‌ی جاوید با هلال عید مناسبتی ندارد

قوله :

غافل دمی از جذبه‌ی صیاد نگردیم　　هر چند قفس بشکنند آزاد نگردیم

سخن فهم می‌داند که لفظ «غافل» در اینجا بیجاست «فارغ» مناسب است

قوله : کجا سر پنجه‌ی من شانه‌ی زلف تو خواهد شد
که این دولت نصیب بخت شمشاد است می‌دانم

قوله :

نشوید غیر خون از خاطرم ، مشق شهادت را
بود عمری که بادل حرف خونی درمیان دارم

در بیت اول «نصیب بخت» طرفه عبارت ودر بیت ثانی از «شستن مشق» چه اراده کرده‌اند ؟

قوله :

از بس مرا به مشرب پروانه الفت است
آتش بجـای لاله بـدستار بستـه ام

آتش به دستار بستن عبارت تازه یی است و آتش زدن و لاله بدستار زدن مشهور است .

قوله : به شمع انجمن خاکستر پروانه می گوید
که انجام محبت رشك آغاز است، می‌دانم

لفظ «می‌دانم» در اینجا محض برای ردیف است .

قوله : می خلد از نیشتر افزون رك غفلت بدل
نبض آگاهی بدین خواب گران نسپرده‌ایم

«رك غفلت» لفظ تازه‌یی است . «رك خواب» شهرت دارد .

قوله :

باید به‌شمع تقوی و کفرم زد آستین تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن

درتقوی و کفر مقـابله نیست . مقابل کفر اسلام است و مقابل فسق تقوی وبه این سیاق گفتگو، کمال‌خامی است

قوله :

نمی‌یابد به جنت عاشق از قید غم آزادی
نمی‌گردد زگلشن شاد مرغ بسته‌بال من

شعرمدعا مثلست(!) مصرع دوم عام می باید . معهذا هیچ مرغ بسته بال ازگلشن شاد نمی‌گردد وخصوص به این ندارد .

قوله :

ابردامنکش وگلشن خوش وساقی است کریم
خار خـار غم ایام چـه خـواهد بـودن ؟

خارخار ، در کلام اساتذه به معنی دغدغه و خواهش وامر مرغوب است وبمعنی مطلق خاطر ، سند می‌خواهد .

قوله :

غوطه درخون خود ازفرق زند تا به قدم
به شهیـد تو نزیبد کفنی بهتر ازین .

هرگاه غوطه خوردن بمیـان‌آمد قید فرق تاقدم لغواست.

قوله :

شکرت چه‌گویم ، ای مژه‌های درازدست
نگـذاشتی بـدست کسی اختیـار من

مخاطب جمع ـ که عبارتست از لفظ مژه‌ها ـ ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی ازتردد نیست واگرگویند مژه‌ها غیرذی عقل است ، گوییم واقع . لیکن شاعراورادرخیال خود ذی عقل قرارداده ازعالم استعار[ه‌ی] بالکنایه لهذا شکرگزاری آن می کند .

قوله :

دل ودین‌را زدند مغبچگان دو سه ساغر زدیم رنـدانه

دل ودین زدن عبارت تازه است . اگر بـردل ودین زدن ـ یاراه دل ودین زدن می‌بود ، راه بدهی داشت .

قوله :

دهن را درلطافت موج گرداب بقا کرده
کمر را معنی باریك دیوان ادا کرده

دهن را به موج نسبت نیست ، بلکه نسبت موج بزبان درست‌می‌آید ودهن باگرداب نسبت ماهی هست .

قوله :

مدام لعل لب خویش دردهن داری حرارت جگرتشنگان چه‌میدانی ؟

آنچه مستفاد ازکلام استادان است آنست که عقیق دفع تشنگی‌میکند واگرنظر برآبداری اطلاق این صفت برلعل بکنند زمرد و مروارید وغیره نیزآبداراست ، این اطلاق براینها نیزصحیح باشد !

قوله :

بیم است که بی پـرده کنم فاش غمت را
هجـران تو نگذاشت بدل صبر و قراری

یکی ازدولفظ بی‌پرده وفاش زاید محض است .

قوله :

بی فایده رفت اینهمه اشکی که فشاندم
سـیراب نکـردم گل باغـی سر خـاری

سیاق عبارت چنین می‌خواهد که : پای گلی ، سر خاری یاگل باغی سر [خار]ی . سری ازنسق افتاده است . **فافهم وتأمل** !

این بود آنچه سراج‌الدین علیخان آرزو در انتقاد بردیوان حزین آورده،ازحق نباید گذشت ، دربعضی موارد ایراد های وی بجاست اما گاه نیز بگفتـه‌ی صاحب مردم دیده : ستم شریکی است(۱) و آزاد بلگرامی ، بعضی ازین اعتراضها را پاسخ گفته که ما اکنون سخن او را از تذکره‌ی خزانه‌ی عامره(۲) نقل می کنیم :

آزاد بلگرامی گوید : سراج الدین علیخان آرزو رساله یی در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین نام گذاشته ، فقیر را بعضی اعتراضات بهمرسیده ، همین تقریب محرك تحریر ترجمه‌ی شیخ شد.

---

۱ ـ مردم دیده : ص ۶۶
۲ ـ خزانه‌ی عامره : ص ۱۹۴

اول اعتراضی که در آن رساله وارد شده اینست : شیخ حزین گوید:
دل بی تو ، چو شیشه‌ی شکسته در گـریه‌ی های هاست مـارا
خان آرزو گوید: لفظ «های ها » غالب که جمع های نیست واگر منظور هایهای است به حذف یا ، پس مسموع نیست . سندی می‌باید . های های وهایاهای شهرت دارد .» مولف گوید : میرسنجر کاشی در قصیده‌یی در منقبت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنـه ـ که روی آن الف مقصوره است ـ «هایها» می‌آورد ومیگوید :
درموج خیزدامن من کش کنار نیست همچون حباب کشتی نوح است بی‌بقا
سلمان بدست ارزن اگر دیدیم چنین(۱) بگـریستی بحالتم آنگه به هایها

شیخ حزین گوید :
گرانجا نتر زشبنم نیست جان ناتوان من
اگرمی‌بود بامن روی گرمی آفتابش را
خان آرزومی‌نویسد : «درربط این شرط وجزا حیرانم !»
مولف عرض می کند : وجه حیرت اینکه؛مصراع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر(۲) میشود و بقرینه مفهوم می‌گردد . شیخ سعدی شیرازی دربوستان فرماید :
خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخـدا جامه بر تن درد
دراینجا ضرورت است که جواب‌شرط مقدرباشد .مثلا : «چه میشود؟» والا ترتب جمله‌ی مذکوره برشرط نمی‌تواند شد ومعنی فساد پیدا خواهد کرد، میرزاحسابی نظیری گوید :
دربدخشان لعل اگرازسنك می‌آید برون
از نظیر ما می گلـرنك می‌آیـد برون
تقدیرجواب ، مثلا : «چه مضایقه ؟»
ومیرزا صائب می‌فرماید :
تنك است وقت آن دولب از خط عنبرین
گـر می کنی به صـائب بیـدل عنایتی
وتقدیرجواب ، مثلا : «بکن !» باینجاست .

---

۱ ـ دراصل : دیدنم.
۲ ـ دراصل : مقدور

و نیز می فرماید :

وقت ناز کنتر از آن موی میان گردیده است
می کنی رحمی اگـر بر دل افکار مرا

و تقدیر جواب ؛ مثلا : «بکن»

و نیز می فرماید :

از حیاتم نفس پا بر کابی مانده است
می رود وقت ، بنالیم اگر می آیی

و تقدیر جواب ؛ مثلا : «بیا» و نیز فرماید :

از حیاتم نفس پا برکابی مانده است
میرود وقت گر از من خبری می گیری

و تقدیر جواب ، مثلا : «بگیر» و بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلا . «بجا می بود» مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانکه آیه ی کریمه ی : «فان کذبوك فقد کذب رسل من قبلك» جزاء شرط مقدراست . ای : «فلاتحزن!» ومتنبی گوید :

و ان تفـق الانام وانت منهـم
فان المسك بعـض دم الغزال

جواب شرط مقدر است . ای : «فلا استبعاد فی ذلك» چنانکـه در مطول است . ومی توان گفت که : «اگر» در بیت شیخ حزین اداة(۱) شرط نیست که محتاج جواب باشد ؛ بلکه بمعنی «کاش» است . چنانکه در کلام عرب «لو» که مرادف «اگر» است بمعنی «لیت» هم می آید. **قاضی بیضاوی** در تفسیر آیه ی کریمه ی : «لو یعمر الف سنة» می نویسد : «ولو بمعنی : لیت» لکن سند «اگر» بمعنی «کاش» از کلام فارسی درکار است. فقط قیاس فارسی برعربی اطمینان خاطر نمی بخشد» پایان سخن آزاد بلگرامی»

وی پس ازاین جوابگویی ، انتقادهایی برخان آرزو وارد می کند ، درمورد شعرهایی ازشفیعای «اثر» شیرازی که خان آرزو در مجمع النفایس خویش آورده است .

یکی دیگر از کسانی که به نقد شعرهای حزین پرداخته **میرمحمد عظیم** متخلص به «ثبات» است که پانصد بیت ازدیوان حزین استخراج کرده ومدعی است که مضامین ویاعین ابیات از آن دیگران است . **واله داغستانی** مقداری ازین انتقاد را نیز در تذکره ی خویش آورده که اکنون به نقل آن مبادرت میشود :

---

۱ ـ دراصل : ادای

«همچنین سیدزاده‌ی عزیزالقدرمیرزا محمد عظیم متخلص به«ثبات» خلف الصدق میر محمد افضل متخلص به« ثابت » پانصد بیت از دیوان شیخ برآورده که مضامین آنها از دیگران است وباعث براین امر این شد که شخصی ازاعزه بیتی ازافکارمیرافضل ثابت را به تقریبی در خدمت شیخ نوشته بود ایشان درجواب نوشتند که قطع نظربی رتبگی این بیت مضمونش ازفلان شاعراست که میرمحمد عظیم آن رقعه را دیده، عرق‌حمیتش بحرکت آمده درچند روزپانصد بیت شیخ را ضایع کرد. از آنها نیزقلمی می‌گردد تاازتهمت افترا معرا باشد :

[حزین :]

ساکن درای قافله‌ی ما نشد حزین !
درهجروصل این دل نالان به‌ما نساخت .

صائب :

در هجرو وصل کار دل ما تپیدن است
دایم بیك قرار بود بیقرار ما .

حزین :

زلفت به مدد کاری آن لب نمکی چند
بامشك به‌هم کرد وبه‌داغ دل ماریخت
به جنبه ازتقی اوحدی است .

حزین :

بهم برزدم بی‌تو دیر وحرم را ندانم کجایی که جویم نشانت

ولی محمدخان مسرور:

جستیم ترا در حرم و دیر نبودی
ای نوردل ودیده‌ی مسرور کجایی ؟

حزین :

خاکم بباد رفت و زیادم نمیروی
عشق آن خیال نیست که‌ازدل برون‌شود

میرزا جلال دبیر :

خاکم بباد رفت و زیادم نمیروی
پنداشتم که ازتوجدا می‌توان شدن

حزین :

بارغم عشق تو ، مرا پشت دوتا کرد
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

مولوی جامی :

میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

حزین :

نهفته ام به خموشی خیال روی ترا
مباد کز نفسم بشنوند بوی ترا

مولانا شهیدی قمی :

دل وجان من گلستان شده از خیال رویش
نزنم نفس مبادا شنوند خلق بویش

حزین :

سلوکم درطریق عشق با یاران به آن آمد
که مورلنگ همراهی کند چابک سواران را

ملامحمد صوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق — که مور لنگ با چابک سواران

حزین :

سرا پا دیده شد آیینه ی دل — که حیران سرا پای تو باشم

بجنبه ازمیرزا جلال است .

حزین :

خارترم که بارم بردوش باغ و گلخن
دهقان بیمروت بیجا دماند ما را

افصحی انصاری هروی(۱)

خارترم که تازه ز باغم دروده‌اند
محروم بوستانم و مردود آتشم

۱ـ نام این شاعر فصیحی هروی است رك: تذکره‌ی نتایج الافکار ص ۵۳۹ وص ۲۴۷ تذکره‌ی نصر آبادی و آتشکده‌ی آذر ص ۱۵۴ ، این بیت هم ازروی این تذکره‌ها تصحیح شد. دراصل بجای بوستان دوستان بود

حزین :

زمژگان ساختم گلگون چنان روی بیابان را
که داغ لاله کردم مردم چشم غزالان را(۱)
سواد دیده ی من صورت نقش نگین دارد
زبس افشرده‌ام برچشم اشك آلود مژگان را

میرزا طاهر نصر آبادی هردو بیت را بی کم وکاست بنام فایض ابهری نوشته است .

حزین :

درمجلس ما خون دل است اینکه بجام است
هر قطره که از دل نتراوید حرام است

شفائی :

باده کز خون نبود آفت جام است اینجا
هرچه افشرده‌ی دل نیست حرام‌است اینجا

حزین :

تنك است اگر به غمکده‌ی شهرجا حزین !
از دست ما که دامن صحرا گرفته است ؟

صائب :

ما را به شهر اگر نگذارند عاقلان
ازدست ما که دامن صحرا گرفته‌است؟

حزین :

یاد وصلی که دل ازهجر خبردار نبود
درمیان این تن ویرانشده دیوارنبود

حاجی فریدون سابق :

در ازل با یاروصل بی حجابی داشتیم
جسم خاکی درمیان ما واودیوارشد .

حزین :

سودای زلف یار به دیـوانگی کشید
فکری که دردماغ بماند جنون شود

۱ــ درتذکره‌ی نصرآبادی ص۳۴۸: پرده‌چشم‌غزالان آمده.

صائب :

صائب از اندیشه‌ی آن زلف وکاکل درگذر
فکرچون بسیار درسر ماند سودا می‌شود .

حزین :

تاکی زسیل هر مژه‌ام سیل خون رود
یکره زدل درا، که غم‌ازدل برون رود

اهلی شیرازی :

هرچند که از جور توام خون رود از دل
از درچو در آیی همه بیرون رود از دل

حزین :

چند پرسی نگهش با دل افکار چه کرد ؟
برق بی تاب، عیان است که باخارچه کرد

صائب :

برق را درنظرآور به‌خس وخار چه کرد
تا ببینی به من آن شعله‌ی دیدار چه کرد

حزین :

بیقدرشود رشته چو خالی زگهر شد   کوعشق که آویزه‌ی‌مژگان‌شودم‌اشك

کلیم :

تاشدمژه‌بی اشك ، فتاداز نظرمن   اکنون‌چه کنم‌رشته که‌روزی گهری‌داشت؟

حزین :

زفیض خط ، بهارحسن‌گردد از خزان ایمن
زصرصر نیست پروایی چراغ زیر دامان را

صائب :

فروغ حسن ازخط بیش‌گردد لاله رویان را
که خاموشی بود کمتر چراغ زیر دامان را

حزین :

ازچشمه‌ی‌خورشید لبی ترنتوان کرد   منت کلف انـدود نمایـد رخ مه را

غنی : کاسه‌ی خود پرمکن زنهار ازخون کسی
داغ ازاحسان خورشید استدردل ماه را

حزین :

درمی کشی، نگارمن، ازبس حجاب داشت
پیمانه در کفش عرق آفتاب داشت

راقم :

از بسکه در گرفتن ساغر حجاب داشت
مینا بجای می عرق آفتاب داست

حزین :

تاقصه‌ی عشق تودرآمد بنوشتن بیچاك ندیدیم گریبان قلم را

صائب :

ازبخت سیه نیست گریزاهل‌رقم‌را بی چاك ندیدیم گریبان قلم را

حزین :

عشق‌دردل، چه خیالی‌است که پنهان‌گردد
پرده پوشی نتوان آتش سوزانی را

کاشی :

عشق جانسوز به تدبیر نگردد پنهان
همچوآن آتش سوزنده که خس پوش کنند

حزین :

گوشی نشنیده‌ست صفیر از قفس ما چون‌شمع به لب سوخته‌آید نفس‌ما

وحید:

نشنید کس در آتش‌عشقت فغان ما مانند شمع سوخت صدادرزبان ما

حزین :

عنان ریزاست از هرسوسپاه عشق‌دردلها
نپرسد سیل بی زنهارهرگز راه منزلها

صائب :

عشق از ره تکلیف بدل پا نگذارد سیلاب نپرسد که ره خانه کدام‌است

حزین :

در کوچه‌ی آن زلف مده راه صبا را
آشفته مکن مشت غبار دل ما را

صائب :

در زلف مده راه دگرباد صبا را　　زین بیش‌ملرزان دل‌آسوده‌ی‌مارا

حزین :

ماچون زخرابات جهان پاك برآییم
آلوده برون رفت زجنت پدر مـا

خواجه حافظ :

جائی که برق عصیان برآدم صفی زد
ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی

حزین :

جان ودل غفلت زده باری شده مارا
این‌خواب گران،سنك مزاری‌شده‌مارا

ناصح تبریزی :

درزندگی ، بمرك کشیده‌است کارمارا
خـواب گران ماشده شمع مـزار ما

حزین :

اینقدرها نبود بانك جرس سینه خراش
پی این قـافله گویا دل نالانی هست .

اقدس (۱)

به پای ناقه خروشان دل‌شکسته‌ی کیست
که این‌صدا ، به صدای جرس نمی‌ماند

حزین :

در موج خیز فتنه ، حزین آرمیده‌ام
آب گهر ز شورش توفـان خبرنداشت

صائب :

دل روشن از انقـلابست ایمن　　زتوفان خبر، آب گوهر ندارد.

حزین :

مجنون مرا شورتو بی پا و سرانداخت　　کوه غم‌عشق تومرا ازکمرانداخت

۱ــ صحیح‌آن اقدسی است زیرا بیت همه جا بنام اوست ر.ك : آتشکده‌ی آذرص۸۸ وتذکره‌ی شمع انجمن ص۶۵ .اقدس نام شاعری شوشتری است که شرح حالش درشمع انجمن ص۳۸ آمده‌است واین بیت ازو نیست .

عزیزی قزوینی:

اندوه فراق توام از پـای در آورد
کوه غم عشق تو مرا از کمر انداخت

حزین :

ما در چه شماریم که گردون سبکسیر
خودرا درصف آبله پایان تو بسته است

صائب :

همه عالم به تمنای توسر گشته چومن
فلك پیر در این بادیه یك آبله پاست

حزین :

حرفی از سوز دل او به لب آور حزین
یك سخن شمع صفت وردزبان است که بود

کلیم :

جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما
چون شمع یك سخن گذرد برزبان ما

حزین :

بهر کشور وفا را عمرها شد عرضه می‌دادم
متـاع بی بهای ما ، خریـداری نمی‌دارد

کلیم :

درچارسوی دهر ، خریدار وفا نیست
با آنکه متاعی است که ایـام ندارد

حزین :

دلی دارم که رنك از پرتو مهتاب می بـازد
چه خواهم کرد اگر آن آتشین رو بی‌نقاب آید

صائب :

سپند ما ز مهتـاب حوادث رنك می بـازد
چه خواهم کرد اگر آن آتشین جولان شود پیدا

حزین :

نمیگردد دل سر گشته ظرف کبریای تو
شکوه بحر کی در خلوت تنك حباب آید

صائب :

شکوه بحر چه سازد به تنگنای حباب
سپهر بی سروپا ظرف کبریای تو نیست

حزین :

دراین بزم گفتم به گوش سپندی
که گرمرد عشقی نگهدار پارا

صائب :

بشنو ز من ترانهٔ غیرت فزای را
گرمردی ای سپند ! نگهدارپای را

حزین :

چوچشم آینه حیرانم از جمال کسی پری بهشیشهٔ دلدارم ازخیال کسی

طالب آملی :

منم که می‌خورم‌ازنشاهٔ جمال کسی پری بهشیشهٔ دل دارم ازخیال کسی

حزین :

محوسبك عنان مژه ی کافرت شوم رنگین نشد به خون دوعالم‌عنان‌تو

صائب :

چشم بددورزمژگان سبکدست توباد که به خون دوجهان سرخ‌نشد پیکانم

وله :

ای وای براسیری کزیاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

ظهوری :

بر آن ناتوان صید بیداد رفت که در دام از یاد صیاد رفت

علینقی کمره‌یی(۱)

رحم‌است برآن‌مرغ گرفتار که ازوی صیاد شود غافل و در دام بمیرد

حزین : خاك بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود
برفشاندی دست و دل دریاو کان آمد پدید

صائب :

خاکدان دهر،مفلس بوداز نقدمراد دستها برهم زدی دریاوکان آمد پدید

۱-دراصل: کمره

حزین :

بر کاله‌ی دل باشدش آویزه‌ی دامان   آهی اگر از سینه‌ی افگار برآرم

طالب آملی :

صد لخت جگر باشدش آویزه‌ی دامان   هر ناله که از سینه‌ی افگار بر آرم

حزین : چون برك گل که آید با آب‌جو ز گلشن
با اشك پاره ی دل از چشم من بر آید

قاسم اردستانی :

برراه دیده می گذرد پاره های دل   مانند برك گل که به‌آب روان دهند

حزین :

در، خانه‌ی غارتزده را بازگذارند   تاروی تورفت ازنظرم خواب‌ندارم

میلی :

چون‌درخانه‌ی غارتزده‌چشمم‌بازاست   تا سپاه مژه را رهزن خوابم کردی

حزین :

هجران‌رسیده کی بردازروزگارفیض   شاخ بریده را نبود از بهار فیض

کلیم :

قطع امید کرده نخواهد نعیم وصل   شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

حزین :

اول غم عشق اینهمه دشوار نمی‌بود   دوران تو نو ساخته آئین کهن را

حیدر کلوخ(۱)

زین پیش نبود اینهمه بیداد بتان را   درعهد تواین شیوه وآیین شده پیدا

حزین :

سوزد شب‌وآسوده بودروز، خوشاشمع   قد احرقنی هجرك لیلا و نهارا

مولوی جامی :

مرا با شمع نسبت نیست در سوز   که اوشب سوزد ومن درشب و روز

حزین :

افزود خواب غفلت زاهد چو پیرشد   موی سفید در رك این طفل شیر شد

۱ــ صحیح آن کلوچ است. درتحفه‌ی سامی کلیچه آمده است.رك: تحفه‌ی سامی ص۱۱۴ ومقالات الشعراء ص۱۸۵

صائب :
چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین فزود غفلت من از سفید موئیها
حزین :
اگر نسیم نباشد که زلف بگشاید به‌عاشقان رخ معشوق را که بنماید؟
ابوعلی شرف :
گرباد نبودی سرزلفش که گشودی رخساره‌ی معشوق به‌عاشق که نمودی؟
حزین :
از بس گذشت بی‌تو به ما تیره روزگار روشن نشد که روز و شب ما کدام بود
خالص : از بس که تیره می گذرد روزگار من
در چشم من، همیشه، شب و روز من یکی است
حزین : بزندان غریبی بایدش خون جگر خوردن
نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید
صائب : اگر این است انصاف و مروت کاردانان را
چه افتاده‌ست ، یوسف از چه کنعان برون آید
حزین : سراپا ناز من از تربتم دامنکشان مگذر
مبادا غافل از خاکم بر آرد آرزو دستی
سامی : ز خاك تربت سامی چنین دامنکشان مگذر
که دارد در تمنای تو بیرون از کفن دستی
حزین :
شمع را شعله مسلسل ز دل آید بیرون آه جانسوختگان متصل آید بیرون
کلیم :
چون شمعم نگسسته ست ز هم آه براستی این‌سخنم شمع گواه ست
حزین : چو شق شد پرده‌ی پندار دل با یار پیوندد
خودی چون محو شد، از پیش ره برخاست حایلها
صائب : پرده ی پندار سد راه وحدت گشته است
چون حباب از خود کند قالب تهی دریا شود
حزین : هر راهروی می رسد انجام به منزل
دل بسکه تپیده است به‌آرام رسیده‌است
صائب : مباش ای رهنورد عشق فارغ از تپیدنها
که در آخر بجایی می‌رسد از خود رمیدنها

حزین :

تا لعل لب او به لب جام رسیده   جان بر لبم از رشك بناكام رسیده

آشنای عنایتی :

ازهر پیاله‌یی که تو بگرفته‌یی زغیر   جانم هزارمرتبه برلب رسیده‌است

وصلی زاری [شاید رازی] :

تا آن لب میگون به می ناب رسیده   صد قافله جان بر لب احباب رسیده

حزین :

کار سپند دل را انداختم به آتش   جزعشق، مشکل مامشکل گشاندارد

وله :

ما وتودرحقیقت چون آتش وسپندیم   ای عشق ازتوآید مشکل گشائی ما

وله :

از کاردل به عشق گره باز میشود   این دانه ی سپند به‌آتش نثار کن

صائب :

عشق است غمگسار، دل دردمند را   آتش گره ز کار گشاید سپند را

حزین :

حصارعافیتم‌چون حباب‌خاموشی ست   کشیدن نفسی می کند خراب مرا

مفید بلخی : دراین محیط‌پرآشوب چون حباب مفید !
بنای عافیت ما حصار خاموشی ست»

لازم به تذکر نیست که مقداری ازانتقادهای این شاعر برحزین وارد است وقابل انکار نیست . امامقداری ازین نزدیکیهای مضمون را دردیوان بیشترشاعران می‌توانیم بیابیم . حتی دردیوان حافظ . واگربخواهیم چنین بحساب مضامین رسیدگی کنیم حساب بعضی از شعرای روزگار خودمان چنان پاك میشودکه تنها دفترسفید اشعارشان برای آنها خواهد ماند !

مقداری دیگر ازین ابیات که مصرع یایك بیت به تمامی است ودر دیوان حزین آمده پیداست که ازباب تضمین است وگرنه روشن است که مثلا شعرصائب درآن دوره چنان شهرتی داشته که هیچکس بفکر سرقت آن نمی‌افتاده است .

غزلها

یادگار ما

در عشق شد به رنگ دگر روزگار ما
تغییر رنگ ماست خزان و بهار ما
از خویش می‌رویم سبکتر ز بوی گل
بر طرف دامنی ننشیند غبار ما
ابر بهار، در عرق شرم غوطه زد
از مایه داری مژه‌ی اشکبار ما
مانند گرد ـ کزرم آهو شود بلند ـ
آرام، می‌رمد زدل بیقرار ما
از تاب رشك در جگر لاله خون کند
داغ تو، گر بهار کند در کنار ما
همچون سپند ز آتش شوق تو می‌تپید
روزی که داشت خانه به خارا شرار ما
رفتیم و مانده است به‌جا، چون قلم، **حزین!**
بر صفحه‌ی زمانه، سخن یادگار ما

در چمن

از رفتن دل نیست خبر اهل و فـارا
آنکس که ترا دید نداند سر و پا را
اول ، غم عشق اینهمه دشوار نبوده ست
دوران تو ، نو ساخته آیین جفا را
تا باد صبـا ، بوی ترا در چمـن آرد
بر داشته هر شاخ گلی دست دعا را
در کوی تو ، دیگر به‌سرافرازی ما کیست
گر عشق کند خاک به راهت سر ما را
غمّازی راز دل عـشـاق نکـو نیست
زنهـار ! در آن طرّه مده راه صبا را
عمریست حزین را کف امید فراز است
امّید کـه محروم نسـازند گـدا را

بالین

تا سرمه کشد چشم ملا متگر مارا
غیرت سرپا زد کف خاکستر مارا
خوش درد سری می کشم از دردندانم
بالین ز دم تیغ که باشد سر مارا
این خامه که چون شمع ز آتش نفسان است
رشك پر پروانه کند دفتر ما را
بی منت زلفی ، رود از خویش حواسم
حاجت به سیاهی نبود لشکر مارا
شوری که حزین در دل از آن پسته دهانست
آرد به سخن کلك زبان آور ما را .

دیر و کعبه

چو لاله با چمن حسن و عشق خوست مرا
می‌مجاز و حقیقت به یك سبوست مـرا
ز نکهت نفسم می دمـد بهار کـه دل
زداغ‌عشق تو ، چون نافه ، مشکبوست مرا
بگرد بام و درم ، دیر و کعبه می گردد
از آن زمان که بدرگاه عشق روست مرا
ز خود تهی شده‌ام ، چون نی و زناله پرم
خروش درد تو پیچیده در گلوست مرا
عقیق صبـر زبـانم به کام حسرت سوخت
مکیدن لب لعـل تـو آرزوسـت مـرا
گدای عشقم و ناید فرو بـه مهـر سرم
می چو آتش سوزنده در سبوست مـرا
براه صبح ندادم چراغ دیـده **حزین** !
که داغ بر جگر و سینه بی رفوست مرا

گلگشت چمن

از نالهٔ عاشق چه خبر بلهوسی را
آری خبر از درد کسی نیست کسی را
زخم دل نالان مرا چاره محال است
مرهم چه نهی سینهٔ چاك جرسی را
گلگشت چمن گر به زغن گشت مسلّم
در بسته بما داد محبت قفسی را
رفتند ، چو باد سحری ، خرده شناسان
چون گل ، بدعا می‌طلبم ، همنفسی را
با پردهٔ گوشی نشود ساز خروشم
در خاك برم حسرت فریاد رسی را
رفته‌ست حزین از گرهت تا زده‌یی دم
حیف است غنیمت نشماری نفسی را

سوخته دامان

عشقت آمیخت بدل درد فراوانی را
ریخت ، در پیرهنم ، خار بیابانی را
نام پروانه مکن یاد کـه نسبت نبود
با من سوخته دل ، سوخته دامانی را
هرچه خواهی بکن‌از دوری دیدارمگو
وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را
عشق‌دردل، چه‌خیال‌است که‌پنهان گردد
پرده پوشی نتوان آتش سـوزانی را
دستم از دامن‌دلدار ، جدا ماند **حزین** !
چکنم گر نکنم پـاره گریبـانی را

نگاه ناتوان

بخون خلق دادی دست چشم سر گرانت را
بنازم زور بازوی نگاه نا توانت را
نمی‌آید صبا از خاك دامنگیر کوی تو
که خواهد بعد ازین پرسید حال بی کسانت را؟
حضور انجمن در وصل یاران است ای بلبل!
خزان غارتگر باغ است ، بردار آشیانت را !
نیاید شکر بوی پیرهن از پیر کنعانی
به چشم من چه منتهاست خاك آستانت را
حزین خسته دل، از شکوه لب را بسته می‌دارد
محبت مهربان سازد دل نا مهربانت را

مرحله‌ی ما

طی میشود از مصرع آهی گله‌ی ما
طالع بو صال تو نویسد صله‌ی ما
شایسته‌ی برق است به‌صحرای ملامت
خاری که به‌خون تر نشد از آبله‌ی ما
پیرانه سر آزادگی از عشق نداریم
رگها شده در گردن ما سلسله‌ی ما
ای بی خبران! پای‌طلب رنجه‌مسازید
نزدیکتراز ماست به ما، مرحله‌ی ما
گر موج زند بر لب ما تلخی عالم
هرگز نزند چین به جبین حوصله‌ی ما
یاران سبکسیر، رسیدند بـه منزل
چون نقش قدم، مانده به‌جاقافله‌ی ما
دستان‌زن‌مستیم **حزین!** تا نفسی‌هست
از عشق نکو نام بود سلسله‌ی ما

لب شکر گزار

جان ودل غفلت زده بـاری شده مـا را
این خواب گران ،سنك مزاری شده ما را
تا قدر جفای تو نـدانی که نـدانیم
هر زخم ، لب شکر گزاری شده مارا
ما از دل صدپاره چه فیضی که نبردیم
در کنج قفس ، باغ و بهاری شده مارا
آسایش ما در غم آن مـوی میانست
کز محنت ایام ، کناری شده مـا را
در دهر حـزین از نی کلکت به نواییم
امروز در این غمکده یاری شده مارا

نقش قدم

کشم آهی زدل کامشب برد از دیده خوابش را
گذارد نعل در آتش سمند پر شتابش را
گرانجا نتر ز شبنم نیست جسم ناتوان من
اگر می‌بود با من روی گرمی آفتابش را
دلی در دست بی پروا نگاه غافلی دارم
که در آتش زخاطر می‌برد مستی کبابش را
بخاك راهش از نقش قدم افتاده تر بودم
چنان برداشت از خاکم که بوسیدم رکابش را
حزین جان دادو نشنید آیتی ازلعل خاموشت
نپرسیدی چرا دیر آشنا ، حال خرابش را ؟

دولت بیدار

نبرد جلوه‌ی گل جانب گلزار مرا
می برد ناله‌ی مرغان گرفتار مرا
برده دل را وسر غارت ایمان دارد
نگه شوخ تو آورده به زنهار مرا
بود آیا که شبی باز بخوابش بینم
شمع بالین شود آن دولت بیدار مرا
سر همچشمی خورشید ندارم چو مسیح
بگذارید در آن سایه‌ی دیوار مرا
ابر هرگز نکند دامن دریا خالی
دل کجا میشود از گریه‌سبکبار مرا
بسکه ابنای جهان جمله دنی طبعانند
از بها می‌فکند جوش خریدار مرا
افعی نرم نما دشمن جان است حزین!
حذر افزون بود از مردم هموار مرا

دست رعشه دار

سفید کرد غمت دیده‌های تار مرا
بود سیاهی زلف تو روزگار مرا
چو شمع ، سوزدل خود، مرا تمام کند
بدیگری نگذارد غم تو ، کار مرا
ز رستخیز نخیزد زجا ، مگر که دگر
هوای گرد تو گشتن بود غبار مرا
همیشه ریشه‌ی نخلم ز گریه بوددر آب
سموم هجر فرو ریخت برگ وبار مرا
ز تند باد نلرزد، چوشاخ سنگین شد
رواست رطل گران دست رعشه دارمرا
به‌شمع وادی ایمن گشوده دیده کلیم
ندیده بود مگر آتشین عذار مرا
خمار در سرو چون چشم یار بیمارم
خبر دهید زمن مست هوشیار مرا
خوشم که‌ناوک آن‌غمزه‌خسته‌است**حزین!**
دل فکار مرا جان بیقرار مرا

قافله‌ی لاله

گوشی نشنیده ست صفیر از قفس ما
چون شمع به لب سوخته آید نفس ما
با قافله‌ی لاله در این دشت رفیقیم
گلبانگ خموشی‌است فغان جرس ما
کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید
جایی که رسد ناله به فریاد رس ما
افتاده حزین از سر آن زلف رساتر
درجلوه گری خامه‌ی مشکین نفس ما

خطر عقل

افسر شاهی ما ، بی‌سرو سامانی ما
گوشه‌ی خاطر ما ، ملك سلیمانی ما
چه غم از سیل حوادث دل دریا دارد
یاد ساحل نکند کشتی توفانی ما
خویش تا گم نکنی راه بجایی نبری
خضر راهست دو این بادیه حیرانی ما
شورسیلاب به ما خانه بدوشان چه کند؟
سیل اشك است که دارد سرویرانی ما
خطر عقل فرو مایه فزون‌از جهل‌است
وای بر دانش ما آه ز نادانی ما !
گرچه آشفته وشیدایی یاریم چو زلف
دل جمعیست گرفتار پریشانی ما
غم هجران تو ، مستغرق وصلم دارد
غنچه‌ی راز بود سر به گریبانی ما
به‌لب ازغنچه‌حزین مهرخموشی‌زده‌اند
عندلیبان همه در فصل غزلخوانی ما

مشکل گشایی عشق

گیرد شرار ، غیرت از بـی بقائی ما
برق آستین فشاند برخود نمائی مـا
ای عجز همتی کن تا بال وپر بریزم
صیاد مـا ندارد فکـر رهـائی ما
هرچند مـا وشبنم از پا فتـاد گانیم
دارد سراغ جائی بیدست و پائی مـا
ما وتو در حقیقت چون آتش وسپندیم
ای عشق ! از تو آمد مشکل گشائی‌ما
ای برهمن نداری در پیش ما وقـاری
برتر نشیند از کفر ، زهد ریائی مـا
گر دیرو کعبه‌دادیم، در گاه عشق‌داریم
آن آستان نرنجد از جبهـه‌سائی ما !
جانا خبر نداری از عـاشق حـزینت
داد از جراحت دل آه از جدائی ما !

آرزوی تو

نهفته‌ام بـه خموشی خیال روی تـرا
مباد کـز نفسم بشنوند بـوی ترا
زسنك محتسب شهرغم مخـور ساقی!
سپرده‌ایم بـه پیر مغان سبوی تـرا
اگرغلط نکنم حرف ما ومن غلطاست
شنیده‌ام ز لب خویش گفتگوی تـرا
شده‌ست شیفته بلبل به‌باغ وحور به‌خلد
ندیده‌اند گلستان رنك و بـوی تـرا
اگر بدامن وصل تو دست ما نـرسد
کشیده‌ایـم در آغـوش، آرزوی تـرا
چه خوش بود که نماید به‌مادلترا گرم
محبتی که به ما گرم ساخت خوی ترا
به طورعشق **حزین!** آستین فشان گردد
کلیم اگر شنود طـرزها یهوی تـرا

آب زندگی

شتابان از جهان چون برق ، رفتن خوش بود ما را
که از داغ عزیزان نعل در آتش بود ما را
گریبان را به چنگ عقل دادن نیست دانایی
درین وادی ، جنونی تا گریبان کش بود ما را
لب تفتیده را چون خضر تنها تر نمی سازم
که آب زندگی - بی دوستان - آتش بود ما را
کتان طاقتی از رشته‌ی جان سخت تر باید
که تاب دیدن آن عارض مهوش بود مارا
حزین ! از باغ دل ، روید اگر نخل تمنایی
خیال جلوه‌ی آن شعله‌ی سرکش بود ما را

مستی دنباله دار

از چاره عاجزم مژه‌ی اشکبار را
ساکن چسان کنم رك ابر بهار را
نتوان ستردن از دل خون گشته داغ عشق
ناخن عبث مزن جگر لاله زار را
دایم ، شمرده، از دل روشن ضمیر خویش
چون صبح ، می‌زنم نفس بی غبار را
دل در کفن ز شوخی مژگان کافری
آورده در تپش رك سنك مزار را
تا تن بجاست جوهر جانرا صفا مجوی
آیینه در غبار بود زنگبار را
روزی که شد خمار غمت قسمت **حزین**
چشم تو برد مستی دنباله دار را

پس از فرهاد

پس ازما تیره روزان روزگاری میشود پیدا
قفای هر خزان ، آخر بهاری میشود پیدا
مکش ای طور! باافسرده حالان گردن دعوی
که در خاکستر ماهم شراری میشود پیدا
پس ازفرهاد، باید قدراین جانسخت دانستن
که بعد ازروزگاری مردکاری میشود پیدا
من خونین جگر ازبسکه باخودداغ اوبردم
کنی هرجا به خاکم، لاله زاری میشود پیدا
باستغنا، چنین مگذر زمن ای برق سنگین دل!
مرا درآشیان هم مشت خاری میشود پیدا
فراموشم نخواهد کرد آن سروروان اما
بهار رفته بعد از انتظاری میشود پیدا
حزین ازخویشتن راازمیان گم گشته انگاری
درین دریای بی پایان ، کناری میشود پیدا

آفتاب زندگی

حلاوت در مذاقم نیست آب زندگانی را
نفس باشد رگ تلخی شراب زندگانی را
کس از سیل سبکسر، پایداری چون طمع دارد
عنان پیچیدنی نبود شتاب زندگانی را
ز بار روزگار زندگی جانی به لب دارم
رساندم برلب بام آفتاب زندگانی را
عیان گردد بروز مرگ - چون بیدار خواهی شد
نباشد حاجت تعبیر ، خواب زندگانی را
ورق گرداندن باد خزان سازد پریشانش
عبث شیرازه می بندی کتاب زندگانی را !
سبوی تشنه ، می را میکند باخاک ره یکسان
سفال تن ، به خشکی بست آب زندگانی را
خبر کی باز گوید آنکه از خود بی خبر باشد
نمی پرسند از عاشق حساب زندگانی را
حزین ! از خامی مشرب، بیا با نمرگ خواهی شد
چه از پی میروی موج سراب زندگانی را؟

شفق صبح

برق بگریخت نفس سوخته از کشور ما
شعله گردی‌است که برخاست زخاکستر ما
اینکه در دامن صحرای جنون می‌بینی
لاله نبود، که گل انداخته چشم‌تر ما
زندگی‌بخش بود، مرده دلان‌را، چومسیح
مگذر از فیض صفای دم جانپرور ما
گریه ساکن نکند آتش ما را در عشق
شعله یك نیزه گذشته‌ست چو شمع ازسرما
باده از پرده‌ی شب ساقی ما صاف کند
شفق صبح بود دُرد ته ساغر ما
کیست کز پنجه‌ی خورشید برآرد شبنم
دل، به‌افسانه، جدا کی شود از دلبر ما
لب اگر باز کنی، چهره اگر بنمایی
گل کند جنت ما موج زند کوثر ما
این سیاهی، به سرما، نه‌زداغ‌است **حزین؟**
پرتو انداخته بر تارك ما اختر ما

یادگار گل

شور دلها بود ترانه‌ی ما
نمك دیدگان فسانه‌ی ما
دست پروردگان صیادیم
قفس ماست آشیانه‌ی ما
سر رفعت به عرش می‌ساید
علم آه عاشقانه‌ی ما
خرد افتاده بود صبح ازل
بیخود ازباده‌ی شبانه‌ی ما
یادگار هزاررنك گل‌است
خس وخاشاك آشیانه‌ی ما
درمحبت دراز باد حزین!
عمر غمهای جاودانه‌ی‌ما !

بهار اشک

به هند، گشته زمینگیر ناتوانی ما
رسیده است شب صبح زندگانی ما
کجاست طایر قدس آشیانه‌یی که زند
زشاخ «۱» سدره‌صفیری به همزبانی‌ما ؟
به ما قفس وطنان نو بهار می‌خندد
خزان رسید و نشد فصل گل فشانی ما
سفر به سایه‌ی آن سر و پایدار کنیم
اگر کمی نکند عمر جاودانی ما
کنار و جیب دو عالم بدست چاك افتد
اگر ز پرده برآید غم نهانی ما
خزان چهره‌ی مارشك لاله‌زار شود
اگر بهار کند اشك ارغوانی ما
نشاط باغ ، به ما تلخ شیونان نرسد
رمیده طایر عیش از هم آشیانی ما
اگرچه رخصت گفتن نداشتیم **حزین!**
هزار نکته فرو خواند بی زبانی ما

۱ ـ در اصل : شاخه .

عکس اندیشه

شده ، گویا به عشق ، تالب ما
عقل پیر است ، طفل مکتب ما
عکس اندیشه‌ها نمایان است
بسکه صاف است آب مشرب ما
هست گویا سواد طره‌ی تو
خوش درازاست دامن شب ما
شده تسلیم دل به یار **حزین** !
نبود در میانه مطلب ما

سایه‌ی جنون

دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما
سرویم و بود عقده‌ی خاطر ثمر ما
از قطره زدن باز فتد روز نخستین
گر ابر شود همسفر چشم تر ما
از ناز کله گوشه به خورشید شکستیم
افکنده جنون ، سایه‌ی داغی به سر ما
دیگر لبش از شادی دل ، غنچه نگردید
هر زخم که خندید به روی جگر ما
دستی که میم‌داد، ترا بست به خشکی
زاهد ! چه زنی طعنه به چشمان تر ما
ماچون زخرابات جهان پاك بر آییم ؟
آلوده برون رفت ز جنت پدر ما
خواهیم حزین آنقدر از خویش رمیدن
کاواره به جایی نرساند خبر ما

غم پنهانی

از زلف تو داریم پریشانی خود را
وز آینه‌ی روی تو، حیرانی خود را
دیگر چو من امروز به رنگین سخنی نیست
از لعل تو دارم گهر افشانی خود را
جایی که اثر نیست، فغان هرزه‌درایی است
دل با که سراید غم پنهانی خود را؟
تنها به گدازیم من و شمع، و گر نه
دارد همه کس فکر تن آسانی خود را
بزمی که حزین تو در آن گرم سخن شد
ظاهر نکند شمع، سخندانی خود را

آستین

ز خورشید قیامت گر کنم بالین سر خود را
نسازد مستی من خشك ، دامان تر خود را
تن سختی کشم پهلوی راحت بر نمی‌دارد
شرار آسا اگر از سنك سازم بستر خود را
دمی گر آستین از دیده‌ی پرشور بردارم
زاشکم ، کشتی افلاك ، بازد لنگر خود را
کتاب هفت ملت بود بر طـاق فراموشی
من آنروزی که رهن باده کردم دفتر خود را
دل شوریده از سیر گلستان تنگتر گردد
خوش آن بلبل که ریزد در قفس بال و پر خود را
حزین افتاده‌ام ازعشق در دریای خونخواری
که با چنگال شیر مست ، می خارم سر خود را

پستی دیوار

شق کرده‌ایم پـرده‌ی پندار خویش را
بی پرده دیده‌ایم رخ یـار خویش را
در بیعگاه عشق ، به نـرخ هزار جان
ما می خریـم ناز خریدار خویش را
از نقش پا ، به خاك رهت ، ما فتادگان
افـزوده‌ایم پستی دیـوار خـویش را
آن بلبلم که می گذرانم به زیر بال
ایام شادمـانی گلـزار خـویش را
از شمعم ای صبا دم افسرده دور دار !
بگذار تا تمـام کنم کار خـویش را
از برك وبار عاریت ای نخل باد دست !
سنگین مساز دوش سبکبار خـویش را
ای جذبه همتی! که در این دشت پر فریب
گم کرده‌ایم قافله سالار خویش را
در کام زاغ ، طعمه‌ی طوطی مکن حزین!
بشناس قدر کلك شکر بار خویش را

دیده‌ی حیران

از شور گریه‌ام دل جانان خبر نداشت
آن شاخ گل ز مرغ خوش الحان خبر نداشت

بیهوده سینه بر در و بام قفس زدیم
صیاد ما ، ز حال اسیران خبر نداشت

برلب گذشت گرچه به‌مستی حدیث زهد
اما دل ز توبه پشیمان خبر نداشت

آیینه وار ، اگر نتپیدم ، غریب نیست
از جلوه‌ی تو دیده‌ی حیران خبر نداشت

شوریده را به‌زیر قدم ، خار و گل یکی است
سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت

هرگز نمی گرفت کسی را حریف خویش
صبر من از تغافل جانان خبر نداشت !

در موج خیز فتنه ، **حزین** ! آرمیده‌ام
آب گهر ز شورش توفان خبر نداشت

آینه پرداز

در پی دلشدگان جلوه‌ی طنازی هست
باخرابی زدگان خانه بر اندازی هست
گرچه‌ماسبزه‌ی‌خوابیده‌ی این گلزاریم
سر ما در قدم سرو سر افرازی هست
هرگزاز خویش نگردیم سخن سازچونی
لب خاموشی ما، گوش برآوازی هست
چیده از دام وقفس طرفه بساطی هر سو
عشق، پنداشته ما را پر پروازی هست
در ودیوار جهان، گوش بر آوازدل‌اند
مگشاپرده‌ی‌این راز، که غمازی هست
از طلسم تن خاکی، رخ امید متاب
که در این مشت غبارآینه پردازی‌هست
می تراود، زلبم، زمزمه‌ی‌عشق، **حزین!**
می‌توان‌یافت‌دراین‌پرده‌سخن‌سازی‌هست

محبت

ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت
عیسی بـه تمنای تو بیمـار محبت

در راه غمت هست به کف جان جهانی
گرم است به سودای تو بازار محبت

تاریکتر ازشب بود - از هجرتو - روزم
ای روشنی دیده‌ی بیـدار محبت !

کفرم بود آرایش رخساره‌ی ایمان
بسته‌ست دل از زلف تو زنار محبت

در وادی آسود گیم وا نگـذاری
رحمی به من ای قافله سالار محبت

از سر نرود ، شمع صفت ، افسر داغم
بر سر زده‌ام لاله‌ی گلزار محبت

تا سر نشود خاك سر کوی تو ما را
آسان نشود عقـده‌ی دشوار محبت

افغان اسیران نبرد راه به جایی
این نغمه تـرا ود زرك تار محبت

شیرازه‌ی اوراق دو عالم بود از عشق
پشت دو جهانست به دیوار محبت

نگرفت حزین! کس به جوی دین‌ودلت‌را
این مایه کساد است به بازار محبت

راز عشق

دل در حریم وصل‌تو، پارا نگه‌نداشت
داغم ازین سپند، که‌جارا نگه نداشت
روشن نشد چراغ‌دل ودیده‌اش چوشمع
هرسر که زیرتیغ‌تو، پارا نگه نداشت
پنهان نگشت، دردل صدچاك، رازعشق
این‌خانه‌ی‌شکسته، هوا را نگه‌نداشت
در یوزه ی نگاهی از آن شاه داشتم
بگذشت‌سر گران‌و گدا را نگه‌نداشت
لب تشنه‌تر زغیرت عشقم به‌خون اشك
در دیده خاك آن کف پارا نگه نداشت
فرسود از اشتیاق سگت استخوان من
افسوس‌ازو که حق وفا را نگه نداشت
کلکت نشد خموش، **حزین** !دربهارودی
این عندلیب مست، نوارانگه نداشت

جام جم

در راه محبت سرا گر شد قدمی هست
گر چشم وفا نیست امید ستمی هست

با من نتواند غم ایام برآید
از داغ تو ، صحرای دلم را حشمی هست

میخواست رقیب از سخنم رنجه کنی دل
دیوانه گمان داشت : به‌مجنون قلمی هست

شد روشنم از گوشه‌ی غم سر دو عالم
آیینه‌ی زانوست ، اگر جام جمی هست

از یار حزین دل و دین داده چه پرسی ؟
پیداست که هر بتکده‌یی را صنمی هست.

درد انتظار

درین زمانه ، نه یاری نه غمگساری هست
غریب کشور خویشیم ، روزگاری هست
ز شوخ چشمی طناز طفل بدخویی
بدامن مژه‌ام اشك بیقراری هست
شکسته خار کهن آشیان گلزارم
همین شنیده‌ام - از بلبلان - بهاری هست
زابر دست تو ، منت نمی‌کشم ساقی
تو گر قدح ندهی ، چشم میگساری هست
شب وصال شکایت ز بخت داشت حزین ؟
خبر نداشت دلم : درد انتظاری هست

لب خندان

دور از درتو ، روضه‌ی رضوان به مانساخت
بوی گل ونسیم گلستان به ما نساخت
پروانه را در آتش‌سوزان چه زندگی ست
وصل تو چون مصیبت‌هجران به مانساخت
در هیچ شهر و هیچ دیارم قرار نیست
صبح‌وطن ، چوشام غریبان ، به مانساخت
یکدم شکفتگی ، به پریشانیم فزود
چون گل‌دراین‌چمن‌لب‌خندان‌به مانساخت
تنک است جلوه گاه دو عالم به وحشتم
آرام شهر و شور بیابان به ما نساخت
عیسی نشسته‌است به بالین من خجل
آب و هوای کشور امکان به ما نساخت
ساکن ، درای قافله‌ی ما ، نشد **حزین** !
درهجر و وصل، این دل‌نالان به مانساخت

فیض فقر

زان رو که زد به بلبل پرشور پشت دست
تا حشر می گزد گل مغرور پشت دست

چشم تو ، در بهشت ، ز مژگان پر غرور
مستانه می‌زند به صف حور پشت دست

طـالع نگر ! که نیست بـدست نگاه من
مستانه دیدنی ز تو مستور پشت دست

از فیض فقر می زند امروز مدتی ست
کشکول مـا به کاسه‌ی فغفـورپشت دست

موسی کشـد خجـل یـد بیضـا در آستین
بیند ز شمع من ، اگر ازدور ، پشت دست

یا رب به کیش کیست بت مـا کـه می‌زند
بر مست پشت پا وبه مخمور پشت دست ؟

دیشب بـه زور جـام ادب سـوز عـاشقی
زدمستیم به سـاغر منصـور پشت دست

از پـایداری مـژه‌ی خونفشـان **حزین!**
زد قطـره‌ام ، به قلزم پـرشور پشت دست

گواه

باید همه تن طرفه «۱» نگاهی شد و برخاست
چون شمع ، سراپا همه آهی شد و برخاست

از شوق ز بس چشم براه تو نشستم
تار مژه‌ام مدّ نگاهی شد و برخاست

هر دانه‌ی اشکی که براه تو فشانده
از فیض وفا ، مهر گیاهی شد و برخاست

دل چون به تمنای تو آسوده نشیند
کوه از غم عشقت پر کاهی شد و برخاست

شبهای جدایی ، به هوا داری چشمم
هر مدّ نگه ابر سیاهی شد و برخاست

زین عاشق دیوانه دلت داشت غباری
از سینه‌ی صحرای تو آهی شد و برخاست

خون تو ، **حزین** ! تا بره عشق نخوابد
هرلاله ز خاك تو ، گواهی شد و برخاست

۱ـ در نسخه‌ی چاپی : صرف

شبنم

از کدامین چمن این سروخرامان برخاست
کز پیش، عمر ابد برزده دامان برخاست
فتنه‌ی روز جزا در قدم جلوه‌ی اوست
با قیامت، قد او دست و گریبان برخاست
حرفی از لعل لب او به کنایت گفتم
خضر، لب تشنه زسرچشمه‌ی‌حیوان‌برخاست
چون برد شمع، سرخود به سلامت بیرون؟
صبح، از بزم تو، با زخم نمایان برخاست
چه قدر حوصله ساز است دل آبشده
شبنم از کوی تو، بادیده‌ی گریان برخاست
ای خرد! عمر تو کم، در غم دنیا بنشین!
ای‌جنون! وقت‌توخوش! بوی‌بهاران برخاست
به صریر قلم عقده گشای تو **حزین**
شوری ازحلقه‌ی‌مرغان‌خوش‌الحان برخاست

کعبه‌ی سرگشته

عهد پیرانه سری ، عشق جوان افتاده است
جوش ایام بهارم ، به خزان افتاده‌است

در فضایی که زند موج طلب حیرت ما
کعبه سرگشته تراز ریك روان افتاده‌است

از سر کوی تو نبود سر بیرون شدنم
بسکه بر رویهم اینجادل وجان افتاده‌است

نگه شوخ تو در خاروخس هستی ما
گرمتر از نفس سوختگان افتاده‌است

عشق می گویم ، و چون شمع لبم می‌سوزد
رازپنهان من امشب بزبان افتاده‌است

مد احسان رسا قامت یاراست حزین !
همه جا سایه‌ی آن سرروان افتاده‌است

خلوت

در کوی تو ، نقش قدمم حالتم اینست
برخاستنم نیست زجا ، طاقتم اینست
ازغیرت شوق است که چون رنك پریده
خودنامه وخودنامه برم ، عادتم اینست
هم دل شنـود پرده سراییـدن دل را
میگویم و خود می‌شنوم صحبتم اینست
جایی که شود بستر راحت دم شمشیر
میدان به تپیدن نـدهم فرصتم اینست
صد پیرهن صبر ، قبا گشت و ز ناموس
دستی به گریبان نزدم حسرتم اینست
از انجمن کثرت خود نیست گریزی
گاهی مگر ازخویش روم،خلوتم اینست
ازشورشکر خنده‌ی آن خونِ وفانوش
کردم لب زخمی نمکین، عشرتم اینست
صعب است حزین! گر نکشم سر به گریبان
از هر دو جهان زاویه‌ی عزلتم اینست

عذر ما

از آن سرم به هوای تو مـایل افتاده‌است
که آرزوی تو چون شعله در دل افتاده‌است
چو نـور در بصرو روح دردلی و هنوز
میان ما وتو ، صد پرده حایل افتاده‌است
شهیـد کوی محبت شوم که هر گامی
هزار خضر ، در او نیم بسمل افتاده‌است
کسی که سجده به بیت‌الحرام عشق نکرد
ز قدر کعبه‌ی دیدار غـافل افتاده‌است
زیاد زلف تو صد آرزو به دل گـره‌است
کرا به عشق ، چنین کار مشکل افتاده‌است
حزین !امید شفاعت ز کس به حشر مدار
که عذر ما همه در گردن دل افتاده‌است

شب فراق

فروغ آن گل رخسار بی نقابم سوخت
گیاه تشنه جگر بودم آفتابم سوخت
چو برق، مدّ حیات است شاهراه فنا
سبک عنانی این عمر پر شتابم سوخت
نه دست بردل من می‌نهی نه پای به چشم
بیا که رشك عنان غیرت رکابم سوخت
شب فراق تو، ازبسکه شعله در جان رفت
چوشمع، گریه‌ی آتش‌عنان، در آبم‌سوخت
چه‌آتشی‌است حزین! اینکه درجگرداری
فسانه‌ی تو شنیدم، بدیده خوابم سوخت

انتظار

نگاه گوشه‌ی آن چشم میگسارم سوخت
ز نارسائی ساقی دل فکارم سوخت
هنوز بلبل و پروانه در عدم بودند
که عشق روی تو گل کردو خارخارم سوخت
چو شمع یاد تو می‌ریخت آتش از چشمم
شب فراق تو مژگان اشکبارم سوخت
به جام غنچه‌ی نشکفته زهر خندی ریز
که ساقی لب لعل تو در خمارم سوخت
حزین ! به تربت ما یارسایه‌یی افکند
چو تخم سوخته در خاك ، انتظارم سوخت

افسانه‌ی گرم

آمد آن شمع شبی برسر و سامانم سوخت
جستم از جای چنان گرم که دامانم سوخت
غنچـه‌یی غـارت ایـام به گلشن نگذاشت
غم تنهـائی مـرغـان گلستـانم سوخت
مدتی شد کـه ز دشت آبلـه پایی نگذشت
جگـر از تشنگی خـار بیابانم سوخت
منکه در صومعه سر حلقـه‌ی دینـدارانم
نگه کافر آن مغبچـه ایمـانم سوخت
نفس سـوخته ، در سینـه نگهدار **حزین** !
این چه افسانه‌ی گرمی‌ست که مژگانم سوخت

در ره عشق

شمع‌سان با تو شبم رفت و تمنا مانده‌ست
همه تن صرف نظر گشت و تماشا مانده‌ست

در ره عشق ، هنوزم سرسودا باقی ست
دستم ار گشته تهی ، آبله‌ی پا مانده‌ست

بامیدی که فتد بردل برقی رحمی
خرمن ما ، گره خاطر صحرا مانده‌ست

صبح محشر شد وافسانه‌ی زلفش باقی ست
شب درین قصه به سررفت وسخنها مانده‌ست

دامن حسن ملامتکش آلایش نیست
یوسف آزاده ، و تهمت به زلیخا مانده‌ست

دل بی طاقتی از عشق به جا مانده حزین !
خاطر نازکی از باده به مینا مانده‌ست

تاك

از کوی تو ، تا کلبه‌ی ما فاصله‌یی نیست
محتاج به رنج قدم و راحله‌یی نیست
بشتاب اگر می‌روی ای لخت دل از جای
امروز به از اشك روان قافله‌یی نیست
ماییم که از چرخ ننالیم وگر نه
این جام به اندازه ی هر حوصله‌یی نیست
از دوده‌ی ارباب کرم ، فیض رسانی
— جز تاك — در این کهنه‌سرا سلسله‌یی نیست
قدر گهر و سنك به میزان تمیز است
گر خار شد ستم ، ز عزیزان گله‌یی نیست
خود گوش کن امروز، **حزین !** آنچه‌سرایی
جز فهم سخن سنج ، سخن را صله‌یی نیست

جستجو

مرا ز باده‌ی عشق تو رنك و بو كافی ست
همینقدر که نمی‌هست در سبو کافی ست
چه باك ساقی ! اگر دورمی به ما نرسد
ز جرعه‌ی تو لبم مست آرزو کافی ست
هوای سنبل و ریحان بس است بلبل را
مرا شمیمی از آن جعد مشکبو کافی ست
درین نیم که رسد تن به وصل یا نرسد
همینکه عمر شود صرف جستجو کافی‌ست
برنك شمع ، به سر نیست فکر سامانم
که آه‌دو جگر و گریه در گلو کافی ست
سبق ، چو آینه ، حیرانیم نمی‌خواهد
همینقدر که شوم با تو روبرو کافی ست
برای جلوه‌ی یاراست شیشه خانه‌ی دل
ز گردهستی،اگریافت‌رفت‌ورو کافی ست
اگر جواب نیاید غمین مباش **حزین!**
بطور عشق ترا ذوق هایهو کافی ست

گریه‌ی مستانه

حق را بطلب مسجد و میخـانه کدام ست
از باده بگو شیشه و پیمانه کدام ست
محراب دل آن جلوه‌ی آغوش فریب ست
نشناخته‌ام کعبه و بتخانـه کدام ست
بند از مژه برداشت ، خیـال رخ ساقی
ای ابر ! ببین گریه‌ی مستانه کدام ست
سرتاسر این دشت پراز جلوه‌ی لیلی ست
اما نتوان گفت : که جانانه کدام ست
با هر سر خـاری کششی هست ندانم
کاشوب فـزای دل دیـوانـه کدام ست
در بزم حریفـان همگی واقف رازند
از یار ندانیم کـه بیگانـه کدام ست
چون‌شمع ،**حزین** ! از مژه‌ات دود برآید
بنمایم اگر گرمی افسانه کدام ست

پند شکوفه

به باغ راه خزان و بهار نتوان بست
به روی بخت در روزگار نتوان بست
کنار کشت، چه‌خوش می‌سرود دهقانی:
که سیل حادثه را، رهگذار نتوان بست
مگر کسی دهن شیشه وا کند ورنه
دهان شکوه‌ی ما، در خمار نتوان بست
شکوفه‌رفت‌و قلندروش این کنایت گفت:
که برگ تا نفشانند، بار نتوان بست
دی ست نوبت ما بی‌بضاعتان، ساقی
که عقد دختر رز در بهار نتوان بست
نمی‌توان به شب آتش نهفته داشت حزین!
نهان به زلف، دل داغدار نتوان بست

حلقه‌ی شوریدگان

تا شمع من زدیده‌ی شب زنده‌دار، رفت
دود از سرم برآمد واشك از کنار، رفت
در پیچ وتاب حلقه‌ی آن زلف خم به خم
کاری که کرد دست ودل من زکار، رفت
آشفته است حلقه‌ی شوریدگان مگر
حرفی از آن دو سلسه‌ی تابدار رفت
آتش ز ناله‌ام بـه خس آشیـان فتاد
خاری که بود از چمنم یادگار ، رفت
ای ساده دل وفای حریفان نظاره کن
گل ناکشیده ساغر خودرا ، بهار ، رفت
یك ره ، نظر به خاك نشینان نمی کنی
عمرم چو نقش پا ، به ره انتظار رفت
زین جان بی نفس چه نواخیزدت **حزین!**
ازسـاز نغمه‌یی نتراود ، چـو تار، رفت

صحرای قیامت

ای وقف شهیدان تو صحرای قیامت
آوازه‌یی از کوی تو غوغای قیامت
بر تربت من جلوه کن از ناز که خواهم
سرمست نهم رو به تماشای قیامت
ازجلوه قیامت به جهان افکن ومگذار
در خاك برد خاك تمنای قیامت
ازمیکده‌ی‌چشم توهر کس که خوردمی
هشیار نگردد به تقاضای قیامت
چون‌چشم‌تو، مستانه سرازخواب بر آرد
بیخود شده‌ی عشق تو ، فردای قیامت
دز کار **حزین** کن نگهی گرم ، که فردا
بیهوش بود بادیه پیمای قیامت

نگه عجز

دل گواه است که در پرده دلارایی هست
هستی قطره گواه است که دریایی هست
گر غرورت نکشد کلفت همصحبتی ام
نگه عجز مرا ، عرض تمنایی هست
نبود لایق حسن اینهمه بی پروایی
داد دل گر نتوان داد مدارایی هست
حسن بی پرده ز غمازی عشق است حزین!
شور مجنون همه جا گفته که لیلایی هست

خواب پریشان

بی زخم دل جهان ، لب خندان نداشته‌ست
بی داغ ، خوان عشق ، نمکدان نداشته‌ست
مانند نخل بادیه هرگز نهال من
بر دوش بار منت احسان نداشته ست
شادم ز تخم سوخته‌ی دل که چون سپند
چشمی براه ابر بهاران نداشته‌ست
روشن بود ز صبح ، که چون مهر ، داغ عشق
تاج سر کسی ست که سامان نداشته‌ست
بیند چه چیز از آخرت ؟ آشفته روزگار
تعبیر نیك ، خواب پریشان نداشته‌ست
جز دل که هست قلزم این اشك موج خیز
یك قطره در دل اینهمه توفان نداشته‌ست
دل را غمی ز پرسش روز حساب نیست
هرگز خراج ، کشور ویران نداشته‌ست
از سر چو شمع سایه‌ی داغ تو کم مباد !
این چتر زرنگار سلیمان نداشته‌ست
افسانه کرده‌است شبم را بگو تهی
زلف سیه دل تو که پایان نداشته‌ست
باید کنون به خار ملامت بسر برد
پایی که غیر الفت دامان نداشته‌ست
از کلفت زمانه پریشان نیم **حزین** !
یوسف شکایت از غم زندان نداشته‌ست

قافله‌ی رفته

بی کس تر از این عاشق دلخسته کسی نیست
عمریست که بیمارم و عیسی نفسی نیست

شور افکن مرغان اسیر است خروشم
دلگیر تر از سینه‌ی چاکم قفسی نیست

تا چند توان داد، نفس بیهده برباد
چون نی، همه فریادم و فریاد رسی نیست

گوشی به خروش من و دلدار که فرداست
زین قافله‌ی رفته صدای جرسی نیست

همراه رقیبان، مگذر از سر خاکم
ما را ز وفای تو، حزین، ملتمسی نیست

در محفل این مرده دلان شمع مزارم
می‌سوزم و ازسوزمن، آگاه، کسی‌نیست

پوشیده **حزین**! ازشب ما، صبح رخ‌خویش
دل با که نفس راست کند همنفسی نیست

نام و نشان

عشق اگر یار شود سود و زیان اینهمه نیست
سر جانانه سلامت، غم جان اینهمه نیست

بی محبت به جوی خرمن ما نستانند
حاصل علم و عمل دردو جهان اینهمه نیست

ایکه مستغرق اندیشه‌ی بحری و سراب
یکدم از خویش برا، کون و مکان اینهمه نیست

چه شد از توبه اگر دامن خشکی دارم
پیش ابر کرم پیرمغان اینهمه نیست

بیکی جرعه‌ی می جام و نگین می بخشم
پیش بی پا وسران نام و نشان اینهمه نیست

حسرت از دیده‌ی حیرت زده‌ی خود دارم
چشم آیینه برویت نگران اینهمه نیست

ساقیا! پا به رکاب است چمن، باده بیار!
تکیه بر عهد جهان گذران اینهمه نیست

آفرین بر قلم فیض رسان تو **حزین**!
رك ابری به چمن ژاله فشان اینهمه نیست

بال پرواز

هر چه بستیم و گشودیم عبث
هرچه گفتیم و شنیدیم عبث
راه مقصود به جایی نرسید
پای پر آبله سودیم عبث
غفلت از حادثه‌ی دهر بلاست
در ره سیل غنودیم عبث
عرصه‌ی هردو جهان تنگ فضاست
بال پرواز گشودیم عبث
عالمی چهره به ما گشته حزین!
عبث آیینه زدودیم عبث

یاد

یادوصلی که دل از هجر خبر دار نبود
در میان این تن ویران شده دیوار نبود
حسن در پیرهن عشق تجلی می کرد
پرده‌ی دیده ، حجاب رخ دلـدار نبود
شمع ما پیرهنی جز پر پروانه نداشت
کاربر سوختگان ، اینهمـه دشوار نبود
دیده‌ی احـول ادراك نمی‌دیـد دویی
در میـان من‌و یـار اسم من ویار نبود
لیلی پرده نشین ، اینهمه دیوار نداشت
یوسف مصـر سـرا سر رو بازار نبود
شب که‌می‌زدرقم،این‌تازه‌غزل، خامه‌حزین!
مستیی‌بود رگش را که خبردار نبود

آب آینه

دل بی جهت شکایتی از روزگار کرد
هـر کار کرد یـار فراموشکار کرد
از وعده‌ی وصـال، غم از دل نمی‌رود
نتوان به بوی باده علاج خمـار کرد
گل گل شکفت داغ تـو، ازدامن دلم
این دشت برق تاخته آخر بهار کرد
هرگز خدنك چرخ زصیدی خطا نشد
این حلقه‌ی کمان چقدرهـا شکار کرد
میـکـرد کاش چـاره‌ی بیتـابی مرا
مشاطه‌یی که زلف ترا تابـدار کرد
از دل نمی‌رود به وصال ابـد برون
خونی کـه در دلم ستم روزگار کرد
با بیقراری دل عاشق چهـا کند
حسنی که آب آینه را موج دار کرد
یاد تو بسکـه می گذرد گرم از دلم
چون برك لاله سینه‌ی من دغدار کرد
در دیده بسکه برق نگاه تو گرم بود
اشك مرا، به دامن‌مژ گان، شرار کرد
موج تبسم خوش آن غنچه لب **حزین**!
داغ دل مرا، گل صبح بهار کـرد

آواز پای عمر

دیوار خلق سایه چون نقش پا ندارد
در دهر پست همت، افتاده جا ندارد
یکتاست در رسایی قامت قیامت من
شوخ است مصرع سرو، اما ادا ندارد
دوش از برم چو رفتی، آگه نگشتم آری:
عمری و رفتن عمر، آواز پا ندارد
کار سپند دل را انداختم به آتش
جز عشق مشکل ما، مشکل گشا ندارد
تمثال زشت و زیبا، یك جامه می‌شناسد
نقش کنشت و کعبه جز یك خدا ندارد
تا صبح سینه از ما — در پیرهن — نهفتی
خاطر نمی‌گشاید؛ محفل صفا ندارد
پایان نمی‌پذیرد شور حزین سرمست
حسن ابتدا ندارد ـ عشق انتها ندارد

علم آه

فقرم کجا ز جلوه‌ی دنیا زبون شود
موج سراب ، دام ره خضر چون شود
سودای زلف یار بـه دیوانگی کشید
فکری که در دماغ بماند جنون شود
خاکم به باد رفت و زیادم نمی‌روی
عشق آن خیال نیست که ازدل برون شود
در سینه‌ی شکسته دلان تو آه نیست
چون بشکند سپاه ، علمها نگون شود
هر برگ ازبهار دگر گیرد آب و رنگ
ازخون دیده ،چهره مرا،لاله گون‌شود
عمری که هست‌مایه‌ی آزادگی **حزین** !
حیف‌است صرف محنت دنیای‌دون شود

رنك گل

دل بیگانه ، مشرب بـا نگاه آشنـا دارد
همان گرمی که باهم درمیان برق و گیا دارد
حباب ازخویشتن‌چون‌بگذرددریا کند خودرا
شکستن کشتیم را غـرقـه‌ی بحر بقا دارد
ندارم فرصت آن کزسبو می در قدح ریزم
بهار از رنك گل ، پنداری آتش زیرپا دارد
نبینی ظلمت ، ردامان سعی ازدست نگذاری
شرر ازگرم رفتـاری ، چراغی زیر پا دارد
شوی گریك نفس‌غافل، بیا با نمرك‌خواهی‌شد
محالست اینکه یگدم کاروان عمر وا دارد
حزین !ازحلقه‌ی آزاد گان،چون‌سر برون آرم
زمین کلبه‌ام ، از نقش پهلـو ، بوریا دارد .

گریزان

مرغ اسیری که زخم خار ندارد
هیچ نشانی ز عشق یار ندارد
بحر چه داند که ابر قطره کجا ریخت
دل خبر از چشم اشکبار ندارد
بسکه گریزان ز آشنایی خلقم
عکس ، در آیینه‌ام گذار ندارد
دل عبث افتاده در هوای تپیدن
قلزم عشق است این ، کنار ندارد
فتنه‌ی دوران نمی‌رسد به نگاهت
چشم تو کاری به روزگار ندارد
جمع نسازی دل از ترحم دوران
دوستی دشمن اعتبار ندارد
در شکن برق آشیان نگذاری
باغ جهان ؛ نخل پایدار ندارد
کینه‌ی دشمن کجا حزین و دل من
سینه‌ی آیینه‌ام غبار ندارد

ذوق تماشا

شب که در خلوت اندیشه تمنای تو بود
گل داغ دل من ، انجمن آرای تو بود
جلوه در آینه‌ام پرتو رخسار تو داشت
سینه آتشکده‌ی حسن دلارای تو بود
کفرودین‌رابه کسی فتنه‌ی چشمت نگذاشت
در سواد حرم و بتکده غوغای تو بود
مژه بر هم نزدم آینه‌سان در همه عمر
بسکه در دیده‌ی من ذوق تماشای تو بود
باده درساغر دل نرگس مخمور تو ریخت
مستی ما همه از جام مصفای تو بود
دل شیدا شده‌ام داغ تولای تو داشت
سر سودازده‌ام خاك کف پای تو بود
گل باغ نظرم ، غنچه‌ی سیراب تو شد
سرو بستان دلم قامت رعنای تو بود
گوهر عاشق سرگشته و معشوق یکیست
در حقیقت من وما ، موجه‌ی دریای تو بود
نشأه‌هاداشت **حزین** !سجده‌ی مستانه‌ی تو
درد میخانه مگر خاك مصلای تو بود

آتش استغنا

خوشا شمعی که سر تا پا بسوزد
بسازد با غم و تنها بسوزد
مرا پرورده عشق خانمانسوز
شرار من دل خارا بسوزد
جنون بر آتشم زد، طرف دامان
ز داغ لاله‌ام صحرا بسوزد
منم موسی دلم طور تجلی
رقاب سینه‌ام سینا بسوزد
دم گرمی که من دارم عجب نیست
که در پیمانه‌ام صهبا بسوزد
دم گرمی نهان در سینه دارم
که گر آهی زنم دنیا بسوزد
امید این بود کان مه عاشقان را
ز گرمیهای مهر افزا بسوزد
ندانستم که آتشپاره‌ی من
سپندم را ز استغنا بسوزد
حزین ! آبی حریف آتشم نیست
دو آغوش دلم دریا بسوزد

پریشانگرد

دل هر قطره‌یی دریای اسرار تو می‌باشد
حباب بی سر و پاهم، هوادار تو می‌باشد
کجا پروای آه دلخراش بلبلان داری؟
گل‌خونین جگرهم خاطر افگار تو می‌باشد
با ین خاری، کجادرخلوت آغوش، ره یابم
که بوی گل پریشانگرد گلزار تو می‌باشد
دم شمشیر نازت یارب از ما رو نگرداند!
حیات جان به‌آب تیغ خونخوار تو می‌باشد
حزین! از ناله‌ات این رمز فهمیدم، مپوش ازمن
وفا بیگانه‌ی یار دلازار تو می‌باشد

شکر جور تو...

اشکم از دیده به دنبال کسی می‌آید
ناله بر لب پی فریاد رسی می‌آید
آتشم گر زده‌یی شمع صفت خندانم
شکر جور تو کنم تا نفسی می‌آید
خستگی مانع بیداد ستمکاران نیست
فتنه زان نرگس بیمار بسی می‌آید
محمل ناز که در سینه‌ی ما صحرائیست؟
کز دل چاک، صدای جرسی می‌آید
تهمت آلوده شود دامنش از غیرت عشق
هر کجا حسن بدام هوسی می‌آید
تازه کردی روش حافظ شیراز **حزین!**
«که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید»

در هفت صدف..

زهر غم هجر تو ، به جان کارگر افتاد
امید وصال تو به عمر دگر افتاد
ای آنکه کنی آتش دل تند به دامن
خوش باش ! که در خرمن جانم شرر افتاد
عشق تو زند راه خراباتی و زاهد
این شعله چه شوخ است که در خشك و تر افتاد
در هفت صدف گوهر غلطانی اگر هست
اشکیست که از دامن مژگان تر افتاد
تا با که رخ از باده بر افروخته بودی
کاتش بدل عاشق خونین جگر افتاد
آمد به میان قصه‌یی از سلسله مویی
در حلقه‌ی سودازدگان شور و شر افتاد
این آن غزل نغمه سرایان عراق است
کز کلك **حزین** تو چو رنگین گهر افتاد

دولت غم

مرا آزادگی شیرازه‌ی آمال می پوشد
گلستان زیر بال مرغ فارغبال می باشد
کند دریوزه‌تا کامل نگردیده ست ماه‌نو
علاج تنگدستان جام مالامال می باشد
کتاب هفت ملت ،مانده بر طاق فراموشی
مراسی‌پاره‌ی دل، بسکه نیکو فال‌می باشد
سکندر کو که بیند دولت غم‌دستگاهان را
سر زانو ، مرا آیینه‌ی اقبال می باشد
نسیمی کرده گو یا آشیان بلبلی ویران
بهار آشفته‌سامان، گل‌پریشان‌حال‌می باشد
حزین! آیینه‌را حرف شکایت نیست‌در خاطر
زبان جرأت حیرت نصیبان لال میباشد

سایه پرور عمر

دیشب که چشم مست تو خاطر نواز بود
تا صبح بر رخم در میخانه باز بود

تا دلخراش بلبل من، ذوق ناله داشت
گلبن به سرفرازی و، گلشن به ناز بود

بینش نگر که آینه محرم گرفته است
رویی که از نگاه منش احتراز بود

طرفی نبسته‌ایم از آن آتشین عذار
وا سوختن تلافی سوز و گداز بود

یك موی در هلاك **حزین**، کوتهی نکرد
زلفی که سایه پرور عمر دراز بود

آینه‌ی حیرت

همت ما مدد پیر و جوان خواهد بود
خاك ما خاك مراد دوجهان خواهد بود
گرد عصیان اگر از چهره‌ی جان افشانی
آستین کرمت را چه زیان خواهد بود
عکس، بیرون نرود ز آینه‌ی حیرت ما
دیده تاهست برویت نگران خواهد بود
لب لعلت بدل تنك چه خونها که نکرد
غنچه تاهست ز خونابه کشان خواهد بود
نشود یك نفس، از یاد تو، خاموش حزین
همه دم نام خوشت ورد زبان خواهد بود

پاس وفا

با چرخ سفله ، همت مـا درنبرد بود
گر روزگار پشت نمی داد مرد بود
یك کس به غیرداغ به ما گرم برنخورد
تـا بود همدمی بـه نفسهای سرد بود
چون زعفران ، خزان من آمد بهارمن
اکسیر شـادمـانی ما ، رنك زرد بود
از باد سرد مهریت افسـرد در فراق
داغ دلم ، کـه انجمن افروز درد بود
مـا آزموده‌ایم **حزین!** کار روزگار
پاس وفا ، تفـاوت نا مرد و مرد بود .

شکر خند

با خـاطر افسرده دلان چند توان بود
بامرده بیک گور ، چسان بندتوان بود
نه گریه‌ی ابری ، نه شکر خند صبوحی
امروز ندانم به چـه خرسند توان بود
عقل‌است گرانسنگ‌وجنون‌است‌سبکسیر
کوطاقت وصبری که خردمند توان‌بود
ساقی ندهی گر به کفم جام نشـاطی
دلخوش کـُنِ عاشق به‌غمی چند توان بود
چون زهر گلوگیر بود گریه‌ی تلخم
شیرین کـُنِ این‌می به شکرخندتوان‌بود
دلبسته به پورد گران باش، **حزین**! چند
یعقوب صفت ، در غم‌فرزند توان بود ؟

محرومی وصال

امشب که دل در آتش آن گلعذار بود
هر موی بر تنم رگ ابر بهـار بود
غـافل نمود چهره و دیـدار رو نداد
چشمی کـه داشتم ، بره انتظـار بود
محرومی وصال ، همین درفراق نیست
تـا یار بود دیده حیرت دچـار بود
آن‌شاخ گل‌زحال که پرسد دراین‌چمن
چون من هزار عاشق بی اعتبـار بود
امروز ، طبع ، در پی فکر بلند نیست
شهبـاز ما ، همیشه همایون شـکار بود
ای گریه گرد غم نفشاندی چه فایده
بسیـار خـاطرم به تو امیـد وار بود
نبودبه غیر سینه‌ی خونین‌دلان حزین !
دشتی که لاله‌اش جگر داغدار بود .

نفس صبح قیامت

کار رسوایی ما ، حیف بپایـان نرسید
نا رسا طالع چاکی که بدامان نرسید
دیده دیریست که در راه غبار در تست
نکهت مصر ،سفر کرد و به کنعان نرسید
من گرفتم به قفس تن زنم از دوری گل
چون ننالم که فغانم به گلستان نرسید؟
دل بر آن شبنم لب تشنه مرا می‌سوزد
که به‌سر چشمه‌ی خورشید درخشان نرسید
تا بـه پای علم دار ، نیـاوردش عشق
سر شوریده‌ی منصور بسامـان نرسید
شمع بالین من خسته شد آنگاه رخش
کز ضعیفی، نگهم تا سر مژگان نرسید
چشم دارم که رسد گریه‌ی مستانه بداد
که به سر منزل ما سیل بهاران نرسید
نگـه عجز عجب قوت تقریری داشت
این ستم شد که بر آن چشم سخندان نرسید
نفس صبح قیامت علم افراشت حزین!
شب افسانه ما خوش که بپایان نرسید!

نشان وفا

خالی دمی ز درد تو این ناتوان نبود
بی ناله‌های زار نی استخوان نبود
زلف تو داشت جانب کوتاه دستیم
هرگز ز نارسائی خویشم زیان نبود
خود را چرا ز میکده بیرون برد کسی
تقصیر بیخودی است؛ که در کف عنان نبود
آخر حجاب حسن به یگانگی کشید
یاد آن زمان که ما و تویی درمیان نبود
کاش آن گل شکفته، در آغوش خار و خس
می‌زد پیاله ، لیك به ما سرگران نبود
احوال نا توانیم از چشم خود شنید
کار زبان نبود اگر ترجمان نبود
در زیر بال خود گذراندم بهارودی
کاری مرا به خار و خس آشیان نبود
عمری **حزین!** نشانه‌ی آن غمزه بوده‌یی
یاد زمانه‌یی که وفا بی نشان نبود

از یاد رفته

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مـانده باشد صیـاد رفته باشد
آه از دمی که تنها ، باداغ او چو لاله
در خون نشسته باشم چون باد رفته باشد
امشب صـدای تیشه از بیستون نیامد
شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد(۱)
خونش به تیغ حسرت یارب حلال بادا
صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد
از آه درد نـاکی سـازم خبر دلت را
وقتی که کوه صبـرم بر باد رفته باشد
رحم است براسیری کز گرد دام زلفت
با صد امیـد واری نا شاد رفتـه باشد
شادم که از رقیبان دامنکشان گذشتی
گو مشت خاك ما هم بر باد رفته باشد
پرشوراز حزین است امروز کوه و صحرا
مجنون گذشته باشد ، فرهاد رفته باشد

---

۱ ـ رك : مقدمه‌ی کتاب

تهمت آلوده‌ی عشق

عشق سر کش، به فغان زین دل ناشاد آمد
این سپندیست کز و شعله به‌فریاد آمد
تهمت آلوده‌ی عشقیم کـه بستان‌زادیم
پر و بالی نگشودیم کـه صیـاد آمد
خواستم عقدطرب بامی گلگون بندم
با دلم الفت دیرینه‌ی غم یـاد آمد
طفل خامیم و ستمـکاری ایام بـه ما
ادب آمـوز تر از سیلی استـاد آمد
غم بود قسمت دامهـای فراغت طلبان
هر که شدبنده‌ی عشقت زغم آزاد آمد
در گه پیرمغان، خاك مراداست حزین !
هر که غمگین بدرمیکده شد، شاد آمد

خجل از انتظار ...

شبی که سرو تو شمع مزار من گردد
چو گرد باد بگردت غبار من گردد

به رهگذار تو ، چندان رخ امید نهم
که وعده‌ات خجل از انتظار من گردد

به جیب پیرهن از رشك، گل بیفشانی
اگر دلت خبر از خار خار من گردد

شکوه عشق نگر کز ره فتادگیم
اجل کناره کند گر دچار من گردد

خدا کند که از آن تیغ آبدار **حزین!**
شکفته روئی زخم بهار من گردد

هستی نا پایدار

در این دو هفته که با گل مدار می گذرد
پیاله گیر کـه ابـر بهـار می گذرد
از آن شبی که بزلف تو کرد شانه کشی
هنوز بـاد صبـا مشکبـار می گذرد
به حیرت از روش چشم می‌پرست توام
که دور مستی او در خمار می گذرد.
با این خوشم که شب هجر، تیره روزان را
بیاد صبح بنـاگوش یـار می گذرد.
خجسته باد صباحی که می گساران را
بروی ساقی مشکین عـذار می گذرد!
حیات خواجه‌ی دلمرده بین که روز و شبش
بـه فکر هستی نا پایدار می گذرد!
ز دور چرخ چه اندیشم از فلك چه کشم
مرا بگردش سـاغر مـدار می گذرد
چرا دراز نباشد شب فراق حزین!
سخن ز سلسله‌ی زلف یار می گذرد

بخت سبز

نبود عجب که دیده به دیدار می‌رسد
فیض چمن به رخنه‌ی دیوار می‌رسد
گردد قبول عذر گریبان پاره‌ام
دستم اگر بدامن دلدار می‌رسد
عیبم مکن که حوصله سوز ست مستیم
پیمانه‌ی نگاه تو ، سرشار می رسد
آزادگی گزین که ازین دشت پرفریب
گرمی رسد بجای ، سبکبار می رسد
دلتنگی‌ازفغان من ، ای غنچه لب چرا
یك ناله هم به مرغ گرفتار می رسد
دارد امید وار مرا بخت سبز خویش
آخر به وصل آینه زنگار می رسد
هرگز ندیده‌ست زدشمن ، کسی **حزین**!
آنها که بر من ، از ستم یار می رسد

کاروان نقش پا

چه شد یارب که ابر نوبهاران بر نمی‌خیزد
رگ موجی ز جام میگساران بر نمی‌خیزد
ز چشم سرمه آلودش ، سیه‌شد روزگار ما
کدامین فتنه‌زین دنباله داران بر نمی‌خیزد
تغافل پیشه‌ی من نگذرد مستانه از راهی
که آهی از دل امیدواران بر نمی‌خیزد
زهر کنج خرابات مغان برخاست جمشیدی
کسی از حلقه‌ی پرهیز گاران بر نمی‌خیزد
نباشد نوحه گر ، مرگ من مردانه همت را
صدایی از شکست بردباران بر نمی‌خیزد
نمی گردد بلند از کاروان نقش پا ، گردی
غبار از رهگذار خاکساران بر نمی‌خیزد
حزین ، تر شد دماغ خشک زاهد از نوای تو
چنین مستانه بویی از بهاران بر نمی‌خیزد

سیل سفر کرده

کاش خضری به من بادیه پیما برسد
که سراغ حرمم تا در ترسا برسد
ناله تا کی شکند در جگر خویش سپند
آتشی کو که به فریاد دل ما برسد
از تو نومیدنیم، تا ، تپش دل باقی ست
عاقبت سیل سفر کرده به دریا برسد
تلخ کامم لب شیرین شکر خا بگشا
که به دردم ، دم جانبخش مسیحا برسد
دل ودین راچکنم عرضه به جولانگه تو
مشکل این جنس فرومایه به یغما برسد
دوستان در صف هنگامه‌ی مرگم جمعند
کاش آن دشمن جان هم به تماشا برسد !
دیده محروم زخونابه‌ی دل نیست حزین!
باده از خم به دل آسایی مینا برسد

بوی پیرهن

قـاصدی کو کـه پیامی بر دلدار برد
سوی گلشن خبـر مرغ گرفتـار برد
عکس خواهش ز بس از مردم دنیا دیدم
جوهـر آینـه‌ام ، حسرت زنـگار برد
یوسفی کو که به گلبانك خریداری خویش
سینه چاکم چو گل از خانه به بازار برد
قوتی داد بـه فرهادو به مجنون ضعفی
هر که را عشق ز راهی بـه سردار برد
بهـر مشاطگی چهره‌ی گل بـاد صبـا
بویی از پیرهنت جانب گلـزار برد
بسکه چون نقش قدم ، محوسراپای توام
رشك بر حیرت من ، صورت دیوار برد
کار دل رفت ز دست از غم ایام **حزین** !
جلوه‌ی عشوه گری کو که دل از کار برد؟

می توحید

در دیده‌ی ما غیر رخ یـار نگنجد
در آینـه جـز پرتو دیـدار نگنجد
او گرم عتاب است و مرا غم که مبادا
در حـوصلـه‌ام اینهمـه آزار نگنجد
زان بیخودومستیم که هرگز می توحید
در جـام دل مردم هشیـار نگنجد
ما چون خم می ، رند خرابات نشینیم
در مجلس مـا زاهد دینـدار نگنجد
هر جا که حدیث سر زلف تو برآید
دیگر سخن از سبحه و زنـار نگنجد
زاهد ! تو وفردوس که سرمست محبت
جـز در صف رندان گنهکار نگنجد
از طرز سخنسـاز نگاه تو شنیدم
آن راز که در پرده‌ی اظهار نگنجد
فریاد که غمهای تو زاندازه برون ست
ترسم همه در سینه بـه یکبار نگنجد
سرمست، **حزین** ازمی منصوری عشق ست
شوریده سرش ، جز به سردار نگنجد

جرس

به خاموشی صفیر آشنایی می‌توانم زد
چونی از داغهای خود نوایی می‌توانم زد
اگر دستم بود کوتاه ، اما همتی دارم
که بر نقد دو عالم پشت پایی می‌توانم زد
نیارم چون جرس برداشت از دوش کسی باری
همین گمکرده‌راهان را، صلایی می‌توانم زد
عبث خون جگر ضایع مکن ای چشم بی پروا!
از ین می ساغر مرد آزمایی می‌توانم زد
نیم بیگانه زان گل خار خاری در جگر دارم
چو بلبل ناله‌ی درد آشنایی می‌توانم زد
چنان عاجز نیم کز حال من غافل شود نازت
بخون خویش منهم دست و پایی می‌توانم زد

شور بلبل

بنفشه چون ز بنا گوش یار برخیزد
خروش بلبل و بوی بهار برخیزد
چه‌دولتی ست که در پای خم چو بنشینم
به جلوه ساقی مشکین عذار برخیزد
به‌این کرشمه که ازخاك کشتگان گذری
هزار ناله ز سنك مزار بر خیزد
زریزش‌مژه ـ کز فیض‌عشق‌سیرابست ـ
هزار رنك گلم از کنار بر خیزد
درین چمن سر کلك تو سبز باد **حزین** !
که شور بلبل از ین شاخسار برخیزد

خانه خدا

معشوق اگر میل وفا داشته باشد
عاشق چه غم از جور و جفا داشته باشد
برخاست ز چشمش پی خونریز نگاهی
تا در نظر آن شوخ ، کرا داشته باشد
کو تیغ ، که ما سقف فلك را بشکافیم
تا چند مرا از تو جدا داشته باشد
ما همنفس آینه‌ی زانوی خویشیم
یك سینه ندیدیم صفا داشته باشد
کاش آن رخ افروخته گاهی به ترحم
شمعی به مزار شهدا داشته باشد
با مهر تو شبنم صفت از خویش بریدیم
خود را چه کند، آنکه ترا داشته باشد؟
در بتکده‌ی دل صنمی هست حزین را
تا کعبه کرا خانه خدا داشته باشد

آغوش آینه

سحاب خامه‌ی من جز در خوشاب ندارد
سفینه‌ی غزلم ، موجه‌ی سراب ندارد
ز بیقراری هجران ، رسد نوید وصالم
در امید بود دیده‌یی که خواب ندارد
گشوده‌ست براه نگه ، چو آینه ، آغوش
گشاده رویی حسن تو ، آفتاب ندارد
عنان کشیده‌تر افغان کن ای جنون‌زده بلبل!
کدام گل به چمن پای در رکاب ندارد؟
همینقدر ز تو باید که دیده‌یی به کف آری
کدام روزنه راهی به آفتاب ندارد ؟
بلند نشأه حزین !از کدام رطل گرانی؟
سیاه مستی کلک ترا شراب ندارد

جام نگاه

مبـادا رو کسی زان قبلهٔ ابرو بگرداند
که کافرمیشود از کعبه‌هر کس‌رو بگرداند
بر غم عاشقان تا کی کند با بلهوس گرمی
الهی خوی او را عشق آتشخـو بگرداند
درین‌وادی‌به حسرت‌مردم‌وچشم ازصبا دارم
که گردم‌را، به گرد کعبهٔ آن کو بگرداند
سبوی غنچه را بر طاق نسیان‌می‌نهد بلبل
اگر جام نگاه آن نرگس جادو بگرداند
منم عاشق به‌غیری‌جلوه‌ضایع‌می کنی تا کی؟
عنان نازرا ، کاش آن قد دلجو بگرداند!
محبت روشناس شهر عشقم کردومی‌خواهد
دل رسوا مرا در کوچهٔ ابرو بگرداند
حزین !افسرده‌یی، آهنك گلزار محبت کن!
مزاج شعله را آب و هوای او بگرداند.

دشت آتشین

در کشوری که مهر و وفا می‌فروختند
خوبان متاع جور و جفا می‌فروختند
من زان ولایتم که بیک جو نمی‌خرند
شاهنشهی اگر بـه گدا می‌فروختند
ننک آمدش وگرنه ، مکرر ، به التماس
دولت به رند بی سر و پا می‌فروختند
خاری کشان کوی خرابات از غرور
چین جبین ، به بال هما می‌فروختند
گل می‌دمید یکسر ، ازین دشت آتشین
خاری اگر بـه آبله پا می‌فروختند
دون همتان سفله شعار جهـان **حزین** !
ما را چه می‌شدی کـه به ما فروختند .

سایه‌ی زلف

دلم که شاهد امید در کنار ندید
جبین صبح شب تار انتظار ندید
شمرده زد نفس خویش هر که در عالم
چو صبح، آینه‌ی خاطرش غبار ندید
در آفتاب قیامت بسر چگونه برد
کسی که سایه‌ی آن سرو پایدار ندید
دلم که بوی گلش، بر دماغ بود گران
چه فتنه‌ها که در آن زلف تابدار ندید!
حزین ! به بلبل آواره آشیان رحم‌ست
که در خزان ز چمن رفت و نو بهار ندید

آیینه خاطران

اهل نظر از آن در یکتا چه دیده‌اند ؟
با دیده‌ی حباب ، ز دریا چه دیده‌اند ؟
حسن بتان به ساده دلیها نمی‌رسد
آیینه خاطران زتماشا چه دیده‌اند ؟
از خون دیده پرورش تاك می کنند
رندان میگسار ز صهبا چه دیده‌اند ؟
شد چشم ما ز نعمت عمر دور و زه سیر
از روز گار، خضر و مسیحا چه دیده‌اند ؟
چون می‌توان زترك طلب کام دل گرفت
دون همتان ز عرض تمنا چه دیده‌اند ؟
شیدا دلان ندانم از آن بی‌نشان **حزین** !
پنهان کدام شیوه و پیدا چه دیده‌اند ؟

گهر آبدار

رخ تو ، رونق ابر بهـار می‌شکند
کرشمه‌ی تو دل روزگار می شکند
غرور گریه‌ی دریـا مدار مستی مـا
پیاله بر سر ابر بهـا ر می شکند
هلاك غمزه‌ی آن ترك می پرست شوم
که دشنه در جگر روزگار می شکند
به بزم وصل تو پیمانه را به سنك زنم
که رنك آل تو، پشت خمارمی شکند*
حزین! شکستی اگر آیدت، شگفت مدار!
که آسمـان، گهر آبـدار می شکند

* آل : سرخ

محراب طاعت

ساقی بگو چکیده‌ی دل در سبو کنند
تا صاف مشربان بخرابات رو کنند
دفع خمار نرگس خوبان نمیشود
خون مرا ، چو باده اگر درسبو کنند
در کارگاه عشق حریفان سینه چاك
از تار ماهتاب ، کتان را رفو کنند
رو از هوس بتاب که مردان راه حق
محراب طاعت از دل بی آرزو کنند
سازند مشکبو دهن زخمها **حزین** !
حسرتکشان اگر گل داغ تو بو کنند

رگ ابر

پای بستند و ره سعی نشانم دادند
دست و بازو بشکستند و کمانم دادند
جان سختم حذراز دوزخ جاوید نداشت
خانه در کوچه‌ی آسوده دلانم دادند
بر رخ خرقه کشان هم دررحمت بازست
بار در انجمن باده کشانم دادند
اجر صبری که به‌حرمان گلستان کردم
چمن آرایی آن سروروانم دادند
همت از ابر نمی گشت طلبکار **حزین** !
رك ابر قلم ژاله فشانم دادند

جذبه‌ی لیلی

به قامت شاخ گل را، از چمیدن باز می‌دارد
به شوخی جاده را از آرمیـدن بـاز می‌دارد
رهایی کی توان از پنجـه‌ی گیرای صیادی
که تیغش خون مارا ، ازچکیدن بازمی‌دارد
گران افتاده ازبس پله‌ی تمکین خرامش را
دل بی طاقتم را ، از تپیدن باز می‌دارد
زهرسو، بسکه رنك جلوه ریزدجذبه‌ی لیلی
دل وحشی صفت را ، از رمیدن بازمی‌داردد
به یکبار از دو عالم قطع‌دندان طمع کردن
لب افسوسیـان را از گزیدن بـاز می‌دارد
حزین ! از غیرت عشقیم محـو یوسفستانی
که حیرت ،تیغ‌را ،از کف بریدن بازمی‌دارد

لاله‌ی غریب

کام طمع ز لذت دنیا نگاهدار
امروز پاس دولت فردا نگاهدار
ایجاد فیض، نور دل زنده می کند
این شمع را به دامن شبها نگاهدار
هرعقده‌یی به عهده‌ی تدبیر ناخنی ست
خاری برای آبله‌ی پا نگاهدار
خواهی چوداغ لاله، بهار تو گل کند
دامان دل برنک سویدا نگاهدار
هر گوشه جوش جلوه‌ی یاراست، دیده را
آیینه وار، محو تماشا نگاهدار
یکسر چوشمع، جسم تو خواهی که جان شود
در زیر تیغ حادثه، پا را نگاهدار
تا وجه بیقراری ما روشنت شود
آیینه پیش آن رخ زیبا نگاهدار
داغ وفا مباد ز دل پا کشد **حزین**!
این لاله‌ی غریب به صحرا نگاهدار

برگ سبز

ای صبا نکته‌یی از لعل لب یار بیار
گهری تحفه ز گنجینه‌ی اسرار بیار
در جبینش اثر صدقی اگر هست، بگو
مژده‌ی پرتوی از عالم انوار بیار
دامن، آلوده به بوی گل فردوس مکن
هرچه می‌آوری از خاك ره یار بیار
به هواداری از آن سیب زنخدان بویی
گر توانی به مشام من بیمار بیار
ایکه از سیر چمن بال‌فشان می گذری
برگ سبزی سوی مرغان گرفتار بیار
گل باغم، نکنی گر بگریبان ـ باری
بوی جانبخشی از آن رخنه‌ی دیوار بیار
چندبر دوش‌توان خرقه‌ی ناموس کشید
مست از صومعه‌ام تا سر بازار بیار
دم حافظ برد از دل غم‌دیرینه **حزین**!
ای صبا! . نکهتی ازخاك دریار بیار

چشم گرانخواب

عشق آشنا شد شمع من ، طبع هوا خواهش نگر
دارد سري بـا سوختن، اشکش ببین، آهش نگر
زلف کـدامین مـه جبین ، دارد گرفتـارش چنین
بی تابی شـامش ببین ، اشك سحـر گاهش نگر
ای از محبت بی خبر، تا کی کنی خون در جگر
دردش بکش ، داغش ببین ، غمهای جانکاهش نگر
سر و صنوبر قـامتـان دارد ز اشـك آب روان
با دیده‌ی انجم فشان ، رخسـاره‌ی ماهش نگر
از پیچ و تاب هر رگی ، دارد **حزین** ! یار آگهی
چشم گرانخوابش ببین ، مژگان آگاهش نگر .

کوچه ی انتظار

یا از سر روزگار برخیز
یا ازغم ننك و عار بر خیز
درپرده‌ی‌خواب غفلتی چند
ای دیده‌ی اعتبار بر خیز
ای تن ! دل ما گرفته ازتو
زین آینه، چون‌غبار برخیز
گردون سـر کار زار دارد
تـا کار نگشتـه زار بر خیز
دوران سر فتنه باز کرده‌ست
ای گردش چشم یار برخیز
انداخته سایه بر سرت یار
ای عـاشق بیقرار بر خیز
ساقی کفت ابر نوبهار است
ای رحمت کردگار برخیز
پیمانه ات آب خضر دارد
مردیم در این خمار برخیز
جانـانـه ره وفا نـدانـد
از کوچه‌ی انتظار بر خیز
افتـاده **حزین** ! نیم بسمل
ای غمزه‌ی جانشکار برخیز

انگشت زینهار

ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز
مرا غبار بلند است از مزار هنوز
عجب که صبح قیامت زخواب برخیزی
چنین که بسته ترا چشم اعتبار هنوز
از آن شبی که به زلف تو کردشانه کشی
نمی‌رود دل و دستم به هیچ کار هنوز
اگرچه خط زطراوت فکنده حسن ترا
کرشمه می‌چکد از چشم فتنه بار هنوز
اگرچه حسن تو از خط شده است پرده نشین
چه نقشها که برآرد بروی کار هنوز
گذشته از دل گرم که یاد عارض او
که خون‌فشان بود آن آتشین عذار هنوز
زتیغ بازی چشمی، مرا زخاك ، **حزین** !
چو سبزه می دمد انگشت زینهار هنوز

بهار بی گل

دلها ز جلوه خون شد و یاری ندید کس
عـالم بگرد رفت و سـواری ندید کس
سرگشتگان ، چوموج ، بسی دست وپازدند
زین بحر بی کرانـه ، کناری ندید کس
رخساره نـا نموده دل از عشق سوختی
آتش زدی بـه شهر و شراری ندید کس
سروو سمن ز ساغر شوق تو سر خوش اند
در دور نرگس تو خمـاری ندید کس
افسـرده بود بسکه بسـاط چمن **حزین** !
ایـام گل گذشت و بهـاری ندید کس

برق تیشه

قیامت شد بپا از جلوه‌ی نوخیز شمشادش
تماشا در بهشت افتاد از حسن خدا دادش
بر آرد نازشیرین شعله ها از خرمن خسرو
چو گیرد بیستون را زیر برق تیشه فرهادش
دمد بوی بهار عشق ، افسون گرفتاری
قفس در زیر پر دارند مرغان چمنزادش
دل شوریده‌ی من می‌خروشد با شباهنگان
نمی‌داند گرانخواب فراموشی ست صیادش
نه تاب ناله دارم ، نه تمنای وفا — اما
چوساز دل که عاشق شکوه افتاده‌ست بیدادش
حزین !افکندی‌از کف خامه‌ی‌شیرین‌نوا،اما
چو بانگ تیشه ، در کوه و کمر پیچید فریادش

شاخه و نسیم

دارم زداغ دل ، چمنی در کنار خویش
در زیر بال می گذرانم بهار خویش
برق از زمین سوختهٔ ما چه می برد ؟
چون نخل آه ،فارغم از برک وبارخویش
هرگز نیامد آیت نوری بروی کار
گردانده‌ام بسی ورق روزگار خویش
گر نیست در بغل شب هجر مرا سحر
صبح جهانم از نفس بی غبار خویش
با آنکه می‌مکم جگر از تشنگی، چوشمع
ابر بهارم از مژهٔ اشکبار خویش
آزاده ، بار منت احسان نمی کشد
می‌دزدم از نسیم صبا شاخسار خویش
از یار ، نیم ناز نگاهی ندیده‌ام
شرمنده‌ام ز خاطر امیدوار خویش
در بر گریزدی ، سخنم تازه و تر ست
چون خامه خرمم زنم جویبار خویش
اشکت روان ورنك پر افشان بود حزین !
بفرست نامه‌یی به فراموشکار خویش

ساغر آینه

کرده‌ام خاك در میکده را بستر خویش
می گذارم چو سبو دست بزیر سرخویش
دست ، فارغ نشد از چاك گریبان ما را
آستینی نکشیدیم بـه چشم تر خویش
در غمت صبر وثباتم همه آشوب شده ست
بحرتو فانزده ام ، باخته ام لنگر خویش
دم شمشیر ، رك خـواب فراغت شودش
هر که در دامن تسلیم گذارد سر خویش
غنچه آمـاده ی تاراج خزان آمده ست
هرزه،خاطر نکنی جمع به‌مشت زرخویش
سر کشان را فکند تیغ مکافات از پای
شعله را زود نشانند به خاکستر خویش
چهره بی پرده نمودی همه شیدا گشتند
فارغم ساختی از طعن ملامتگر خویش
بیخود از نشأه‌ی دیدار خودی می دانم
مست من ! آینه را ساخته‌یی ساغر خویش
هر طرف می نگرم تیغ جفایی ست بلند
شیوه‌ی داد برون داده‌یی از کشور خویش
بلبل و گل هم دم همنفسانند **حزین** !
بینوا من ! که جدا مانده‌ام از دلبرخویش

مست ناز

یکدم به مزد دیده‌ی شب زنده دار خویش
می‌خواستم چو اشك، ترا در کنار خویش
ر نگین نگشت خو ن نگا هت ز تیغ ما
آ خر شکسته ر نگی ما ، کرد کار خویش
دا ر م ا میـد منز لتی ا ز د لت هنو ز
بـر سنك می زنم گهر ا عتبا ر خـو یش
ا ی مست ناز ! طعن اسیر ی به ما مزن!
از خویش غافلی که نگشتی شکار خویش
مـا غسل تـو بـه را به خم باده می کنیم
از بسکه تشنه ایم به خون خما ر خویش
مـا و بها ر ،عا لم افسرد ه را ، **حزین** !.
دا ریم زند ه ، از نفس مشکبـا ر خویش

غم عشق

گر نشد جان و دلم از رخ زیبای تو خوش
می کنم خاطر خود را به تمنای توخوش
وعده امروز ، به فردای قیامت دادی
روزگاری دل ما، درغم فردای تو خوش
دل تنگم که تمنای پیا می دارد
چه شود، گرشوداز لعل شکرخای توخوش
ای سر زلف دلاویز، شکستت مرساد !
سر شوریده دلانست به سودای تو خوش
به چه تدبیر کنی خاطرخود شادحزین!
غم عشقی نکند گر دل شیدای تو خوش

شیشه‌ی شکسته

دارم زریزش مژه جیب و کنار خوش
باشد چمن به سایه‌ی ابر بهار خوش
چون شیشه‌ی شکسته در افسرده انجمن
می آیدم زگریه‌ی بی اختیار خوش
هرجا معاشران تو باشند اهل دل
مستی خوش است وزهد خوش است وخمار خوش
از دیده‌ام، قدم مکش ای نازنین نهال!
سرو سهی بود به لب جویبار خوش
در گیر و دار ناخوش و خوش نیستم **حزین**!
باشد دلم به خواسته‌ی کردگار خوش

آهوی رمیده

آمد شبی به خوابم ، آن ماه پرنیان پوش
چون صبح،پیرهن چاك،چون شمع،طره بردوش
گیسوی مشکفامش، پیوند بارك جان
شمشاد خوش خرامش، باشور حشر همدوش
افغان شب نشینان افسانه سنج نامش
پیمانه‌ی صبوحی از خون عاشقان نوش
گفتم :فدای نامت ! جان به لب رسیده !
ای آهوی رمیده ! غارتگر دل و هوش
خواهم به یاری بخت، افتد رهم به کویت
تاوقت باز گشتن ، دل را کنم فراموش
پروای دل نداری خونشد زبیقراری
دستی نمی گذاری برسینه های پرجوش
گفتا : **حزین** ! ندانی آئین جا نفشانی
ده کوی بی نشانی بنشین و هرزه مخروش !

شمع

ای نثار ره تیغ تو سر افشانی شمع
داغ سودای تو آرایش پیشانی شمع
تا سحر، در حرم وصل تو، پابرجا بود
کس درین بزم ندیدم بگرانجانی شمع
عرق شرم، فروریزدش از پیشانی
خجل از روی توشد چهره‌ی نورانی‌شمع
سودی از سوختن خرمن پروانه نکرد
لب گزیدن بود آثار پشیمانی شمع
پرده پوشی نتوان کرد به رسوائی ما
که لباسی نشود جامه‌ی، عریانی شمع
غم وشادی همه یك کاسه کند آتش عشق
گریه تا کی نتوان دید به خندانی‌شمع
خوش به آرام، از این مرحله درشبگیرست
سفر از خود نتوان کرد به آسانی شمع
فکر آنست که در پای توریزد جان را
می توان یافتن ازسر بگریبانی شمع
ما و دلدار زیك شعله کبابیم **حزین**!
سوخت پروانه‌ی مارا غم پنهانی شمع

صدای شهپر جبریل

نگردد غرق توفان کشتی بی لنگر عـاشق
بـود دریـا، نمك پرورده‌ی چشم تـر عـاشق
بگوش جان صدای شهپر جبریل می آید
دمی کز شوق جانان می تپد دل در بر عاشق
پریشان طره گر دامن زنی بی تابی دل را
رود بر باد، پیش ازسوختن، خاکستر عاشق
چه استغناست یا رب نشأه‌ی مهر ومحبت‌را
چو ماه نو، ز خود سرشار گردد ساغر عاشق
حزین! افسرده نتوان کرد آه آتشینت را
نخیزد شمعسان، جز شعله از بوم و بر عاشق

صبح قیامت

تا شد سر غم گرم ، به توفان من از اشك
شد حلقه‌ی گرداب ، گریبان من ازاشك
آتش چو علم زد ، دگر از آب چه خیزد
ساکن نشود سینه‌ی سوزان من از اشك
تا رفته گرامی گهر من ز کنارم
چون دامن دریا شده دامان من از اشك
خونابه‌ی چشمم دهد از درد گواهی
رسوای جهان شد غم پنهان من از اشك
از بسکه فرو ریخت ز مژگان من انجم
شد صبح قیامت ، شب هجران من‌از اشك
گفتم : مگر از گریه برم کینه زیادش
ننشست غبار دل جانان من از اشك
ویرانه **حزین** ! درقدم سیل چسان ست ؟
افتاده چنان کلبه‌ی ویران من از اشك

اشک

جاری چو به یاد رخ جانان شودم اشک
گلپوشتر از صحن گلستان شودم اشک
بیقدر شود رشته ، چو خالی ز گهر شد
کو عشق که آویزه‌ی مژگان شودم اشک
از جلوه‌ی مستانه‌ی آن سروقبا پوش
چالاکتر از سیل بهاران شودم اشک
مستانه رك ابرتری از مژه برخاست
تا صف شکن زهد فروشان شودم اشک
از حسرت نظاره‌ی آن ناوك مژگان
در سینه گره گردد و پیکان شودم اشک
ویرانه‌ی عالم شده محتاج به سیلی
بگذار حزین آفت دوران شودم اشک

جای گل

بر سرزدیم ، لاله‌ی داغی به جای گل
داریم گریه‌یی که بود خونبهای گل
ما و سرودناله‌ی درد آشـنای خویش
تا کی رسد به خاطر دیر آشنای گل
الفت به ساده لوحی مـا خنده می‌زند
تا تکیه کرده‌ایم به عهد و وفای گل
ته جرعه‌ی شراب صبوحی کشیده ست
از جـام عنچه‌ی تو لب دلگشای گل
شرح حدیث نـاز و نیاز من ست و تو
بلبل ترانه‌یی کـه سراید برای گل
دوران به‌کام ماست که مرغان مست را
خوش دولتی ست سایه‌ی بال‌همای گل
چون ابر نوبهار ، تاراج دی **حزین** !
گریم به هایهای که خالی‌ست جای‌من

فسانه‌ی بلبل

خط تو ، لوح صفحه طراز کتاب گل
خال تو نقطه‌ی ورق انتخـاب گل
بفکن عنـان جلـوه‌ی گلگون ناز را
تـا موج سبزه می گذرد از رکاب گل
هر کس شکسته ست به جامی خمار خویش
بلبل فتاده مست ز جام شراب گل
در حیرتم نسوخت چرا از حجاب عشق
تا سوخت برق نالـه‌ی بلبل نقاب گل
جوش بهار شیشه‌ی طـاقت به سنك زد
شستم غبـار توبه‌ی دل را به آب گل
با حسن شرمگین چه کند چشم شوخ عشق
آتش به بلبلان زده برق حجاب گل «۱»
هر بوته‌یی ز تـاب ، شود بوته‌ی گداز
آید اگر فسانه‌ی بلبل بـه خواب گل
شهریست محو ناله‌ی مستانه‌ات حزین !
خلقی خـراب بلبل و بلبل خـراب گل

---

۱ ـ در نسخه‌ی چاپی : ز بلبلان .

شرم ناشکیبایی

شدم ز توبه‌ی بی صرفه در بهار خجل
مباد از رخ پیمانه میگسار خجل !
نگردمش گرو باده از گرانجانی
شدم ز خرقه‌ی پشمینه در خمار خجل
دل فسرده، مرا کرده ز آب دیده‌ی خویش
چو تخم سوخته از ابر نوبهار ، خجل
نه دست عقده گشایی، نه ذوق تسلیمی
چو من مباد کس از جبر و اختیار خجل!
گلوی تشنه‌ی من موج خیز کوثر شد
چرا نباشم از آن تیغ آبدار خجل
خدایرا ، لب پیمانه بر لبم دارید !
گران خمارم و از دست رعشه دار خجل
چه شکرها که ندارم ز بی سرانجامی
چو دیگران نیم از روی روزگار خجل
بزیر تیغ تو از شرم ناشکیبایی
چو شمع ، می گزم انگشت زینهار خجل
نه دل به جا و نه دین، تا کنم نثار، **حزین** !
نشسته‌ام به سر راه انتظار خجل

ذوق گریه

با یاد نرگست چو می ناب می زدم
پیمانه را بـه گوشه‌ی محراب می‌زدم
شبها ،خیال‌روی‌تو، چون‌بردیم زهوش
از هایهای گریه ، به رخ آب می‌زدم
آن بلبلم که از اثر رنك و بوی عشق
در خشکسال ، نغمه‌ی شاداب می زدم
برسر چو شمع ،درغم آن‌عشق دل‌فروز
از داغ آتشین ، گل سـیراب می‌زدم
کوذوق گریه‌یی که‌زهر تارموی‌خویش
توفـان دشنه ، در دل سیلاب می‌زدم
آن‌خوش‌ترغمم که‌زلخت جگر حزین !
بر تار ناله ، ناخن مضراب می‌زدم .

شکوه

چون شاخ گل از باد سحر ، بار فشاندم
در دامن مطرب ، سرود ستار فشاندم
بنیاد هوس ریخت ز پا کوفتن دل
بر هر دو جهان دست به یکبار فشاندم
فیض کرم ابر سیه کاسه چه باشد ؟
مژگان تر خویش به گلزار فشاندم
جبریل بدین مرگ نمرده‌ست که جان‌را
پروانه صفت در قدم یار فشاندم
از حوصله‌ی دل ، قدری بیشتر آمد
خونابه ی اشکی که بناچار فشاندم
شرمنده‌ی کس نیستم از کلك چو نیسان
یکسان گهر خود به گل و خار فشاندم
ازشکوه غرض، مرحمت یار **حزین** نیست
گردی ست که از خاطر افکار فشاندم

پیمانه

راه از همه سو بر خبر خویش گرفتیم
در سنگ ، فروغ شرر خویش گرفتیم
تـا خـیره ز نورش نظر مهر نگردد
در گرد یتیمی گهر خویش گرفتیم
هر گـز نگرفته ست رك ابر ز دریا
این بهره که از چشم تر خویش گرفتیم
کالای کمال ست ، که معیوب نظرهاست
عبرت به جهان ، از هنر خویش گرفتیم
ساغر نستـانیم **حزین** ! از کف ساقی
پیمـانه ز خون جگر خویش گرفتیم

مشق جنون

ما شکوه از آن زلف پریشان، چه نویسیم؟
این قصه دراز است، به یاران چه نویسیم؟
حیرت زده‌ی نامه‌ی سردر گم خویشیم
شد نام فراموش، به پایان چه نویسیم؟
صد نامه نوشتیم و نخواندیم جوابی
ای عهدفراموش! ز پیمان چه نویسیم؟
خواهیم به نامت نظر غیر نیفتد
از رشك ندانیم به عنوان چه نویسیم؟
ما مشق جنون کرده‌ی این دامن دشتیم،
از ابجد طفلانه‌ی یونان چه نویسیم؟
سامان سخن کو دل ویران **حزین** را
بغداد خرابست، به سلطان چه نویسیم؟

کام دل ما

غافل دمی از جذبه‌ی صیاد نگردیم
هر چند قفس بشکنند آزاد نگردیم
تا رخت به دریا نکشد قافله‌ی ما
خاموش — چو سیلاب — ز فریاد نگردیم
سر را ننماییم دریغ از ره دشمن
گر شمع شویم ، از گذرباد ، نگردیم
کام دل ما بسته‌ی کام دل یار است
آزرده دل از ناوك بیداد نگردیم
داریم حزین ! از همه سو جانب دشمن
هرگز به شکست دگری شاد نگردیم.

سیر چشمی

غـم دنیا نـدارم در پـی عقبی نمی‌مانم
به‌شغل دشمنان‌از دوست ، هر گزوا نمی مانم
زامشب‌مگذران، گرمی کنی فکری بروزمن
من آتش‌به جان ،چون‌شمع، تا فردانمی‌مانم
گسستن نیست در پی کاروان بیقراران را ،
چوموج ،ازخود به هر جانب روم‌تنهانمی‌مانم
بااین‌ضعفی که نتوانم به سعی‌ازخویشتن‌رفتن ،
چرا در خاطر آن یار بی پروا ، نمی‌مانم ؟
گرامی گـوهرم ، گرد یتیمی آرزو دارد
حزین ! از سیر چشمی در دل دریا نمی‌مانم

گرد باد

به مستی مرده‌ام ، ساقی ! مهل مخمور در خاکم
چو خم ، بسپار زیر طـارم انگور در خاکم
اجل مستور اگر سازد مرا ، از دیده‌ی مردم
ولی چون گنج قارون ، همچنان مشهور در خاکم
هزاران باغ و بستـان دانه‌ی من در گره دارد
دو روزی هم چه خواهد شد ، اگر مستور در خاکم
شکستن نیست در خاطر طلسم پیکر ما را
اگر عالم شود ویرانه ، من معمور در خاکم
سیه بختم ولی ، چشم از غبارم میشود روشن
نهان چون در سواد سرمه ، بینی نور در خاکم
وفا کردی که شمع تربت پروانه ات گشتی
نمیگردم اگر گرد سرت ، معذور ! در خاکم
نمـاید گرد بـاد وادی وحـشت غبارم را
دمی آسوده نگذارد ، سر پر شور در خاکم
نمی گردد حزین ! از شیون دل تربتم خالی
که باشد ناله‌یی چون کاسه‌ی فغفور در خاکم

راز دار

بیا که ما همه تن ،چشم انتظار توایم
چو نقش پا ، بره شوق؛خاکسارتوایم
اساس صبر زجور توپایدار تر است
اگر چه سر برود برسر قرار توایم
ببوسه‌یی لب ما ، موج خیز کوثر کن
که شعله درجگر از لعل آبدار توایم
نثار خاك رهت شد سرو پشیمانیم
دراین معامله ،از بسکه شرمسارتوایم
به کف پیاله نگیریم اگر فرشته دهد
دماغ ما نکشد می، که در خمار توایم
چه‌می کشی به‌فسون‌ازحزین‌مست سخن
چرا خموش نباشیم ، راز دار توایم .

شمع مزار

تا دامن وصل یار داریم
از هر دو جهان کنار داریم
ساقی قدحی، می صبوحی
کز باده‌ی شب، خمار داریم
شوریدگیی که در سر ماست
زان طره‌ی تابدار، داریم
در راه تو بی‌وفا نشستیم
عمری ست که انتظار داریم
در خلوت خاک، ازتف دل
شمعی به سر مزار داریم
جان گشته **حزین**! اسیر غربت
ما آینه در غبار داریم

شرمسار

برق آهی، ز جگر، در شب تاری نزدیم
روز درماندگی دل، درِ یاری نزدیم
خرقه‌ی زهد نشستیم به آب ته خم
آتش باده، به ناموس خماری نزدیم
بلبل خوش نفس گلشن عشقیم افسوس
نغمه‌یی در شکن طره‌ی یاری نزدیم
شرمساریم زمستان محبت که چرا
ساغری از نگه باده گساری نزدیم
گره از کار کسی باز نکردیم افسوس
نیش خاری به دل آبله زاری نزدیم
مدتی رفت که ما، از لب خاموش، **حزین** !
نمکی بر جگر سینه فکاری نزدیم .

سر و سامان

میشود دل‌چو گل ، از عیش، پریشان چه کنم ؟
غنچه‌سان ، گر نکشم سر به گریبان ،چه کنم ؟
داده جمعیت دلهای اسیران بر باد
نکنم شکوه از آن زلف پریشان چه کنم ؟
دل، به آن‌چشم‌فسونساز– که‌چشمش‌مرساد !–
من گرفتم ندهم ، با صف مژگان چه کنم ؟
طعنه بر بیدل و دینان مزن ای زاهد شهر !
دل و دین می‌برد آن نرگس فتان چه کنم ؟
سر و سامان بود ارزانی ناقص خردان
منکه دیوانه‌ی عشقم ، سر وسامان چه کنم ؟
چند گویی که : به دل مهر بتان پنهان دار !
بوی یوسف رسد از مصر به کنعان ، چه کنم ؟
من نه آنم که بدنبال دل از جا بروم
می کشد سوی خود آن سرو خرامان چه کنم؟
می‌زنم خویش ، به آن شعله‌ی بی‌باك حزین !
بیش ازین نیست مرا طاقت هجران چه کنم ؟

امید اسیری

زمستیهای صهبای ازل ، خمخانه‌ی خویشم
چوچشم خوش نگاهان ، سرخوش ازپیمانه‌ی خویشم

تجلی کرده درجانم جمال شعله رخساری
ز ایمانم چه پرسی ؟ ـ گبر آتشخانه‌ی خویشم

بیک عکس است چشم آیینه‌ی تصویر را دایم
همین محو تماشای رخ جانانه‌ی خویشم

بامید اسیری رفته‌ام از خود بیابانها
به ذوق آشناییهای او ، بیگانه‌ی خویشم

برون از من نباشد جلوه گاهی حق و باطل را
خرابات دلم ، هم کعبه هم بتخانه‌ی خویشم

فسونی از نفس هردم به گوشم می‌زند هستی
گران بالین خواب غفلت ، از افسانه‌ی خویشم

شکستم قدر خود را ، در جهان ، از خود عنانیها
من سر گشته ، آب آسیای دانه‌ی خویشم

حزین ! از گوشه‌ی دل پا برون ننهاده‌ام هرگز
اگر گنجم اگر دیوانه در ویرانه‌ی خویشم

دامان تمنا

شمعسان شام غمت منت فردا نکشیم
از سر کوی تو گر سر برود پا نکشیم
شعله ناچار بود آتش افروخته را
نتوانیم که آه از دل شیدا نکشیم
گر درخلد، به روی نگهم باز کنند
بی‌رخت، گردن‌مژگان به تماشا نکشیم
گرچه‌دانیم که وصلت به تمنا ندهند
همچنان دست ز دامان تمنا نکشیم
ساقی! ازشرب یهودانه‌ی سالوس چه فیض؟
خون‌حسرت به‌از آن‌باده که‌رسوا نکشیم
زنده‌از فیض سموم‌ره عشقیم **حزین**
منتی از دم جانبخش مسیحا نکشیم

برگ گل

معنی کناره گیرد اگر از میان روم
خالی‌شود جهان ،چو برون ازجهان‌روم
بسیار دیده گردش ایام نخل ما
همراه گل نیامده‌ام ، تا خزان روم
در کاروان شوق ، کسی بی‌دلیل نیست
دنبال بوی گل سحر از بوستان روم
پیش ره مرا نتواند کسی گرفت
خون دلم ، که‌از مژه‌ی‌خون‌فشان‌روم
آمد شد بهار بسی دیده‌ام **حزین** !
من برگ گل‌نیم که به باد خزان‌روم

گرسنه چشم نگاه

بیاد جلوه‌ی شوخی سبك ز جارفتم
چو بوی گل همه جا همدم صبا رفتم
میانه‌ی من و آن تیرغمزه عهدی بود
باین نشانه که از خاطر وفا رفتم
گدا سرشت وصالم گرسنه چشم نگاه
ز کوی او همه جا، روی برقفا رفتم
ز محفل شب زلفش خبر نبود مرا
به رهنمونی دلهای مبتلا رفتم
روا مدار که بیگانگی به پیش آید
که من زخود به نگه‌های آشنا رفتم
زدیر جسم، دلم فیض کعبه یافت **حزین**
که آمدم هوس آلود و پارسا رفتم

زبان نگاه

ای غاشیه‌ی شوق تو بر دوش نگاهم
صد دجله‌ی خون بی‌تو، هماغوش نگاهم
زلفت ز تماشای دو عالم نظرم دوخت
ای حلقه‌ی فرمان تو در گوش نگاهم!
محروم‌تر از من به وصال تو کسی نیست
از باده‌ی وصل تو، رود هوش نگاهم
گرم از نظرم می‌گذری؛ برق نباشی
یک لحظه توان بود در آغوش نگاهم
دل داده پیامی که زبان محرم آن نیست
خواهد به تو گفتن لب خاموش نگاهم
مشاطه‌ی غم شاهد نظاره‌ام آراست
پروانه‌ی اشکی ست دُر گوش نگاهم
مست ست چنان کز می و ساقی خبرش نیست
از ساغر لعلت لب می‌نوش نگاهم

گریبان دل

خوش آنکه خرقه‌ی ناموس و ننک پاره کنم
به جان غلامی رند شرابخواره کنم
زشیشه غیرت خورشید و ماه را ساقی!
به جرعه ریز، که خون در دل ستاره کنم
چه خوش بود که نشینی و گل برافشانی
پیاله نوشم و روی ترا نظاره کنم
ز عشق من به عتابی، بنازم انصاًفت
بدست تست گریبان دل، چه چاره کنم
به چاره‌ی دل سخت تو عاجزم ورنه
ز ناله رخنه به بنیاد سنک خاره کنم
گرفتم اینکه بود روز حشر دادرسی
چگونه داغ جفای ترا شماره کنم
حزین! اگر طلبد قبله‌ی دعا زاهد
به طاق ابروی خوبان شهر اشاره کنم

راه دور

از خـاك آستانت تـا دیده دور دارم
جان بیقرار دارم دل بـی‌حضور دارم
افسانه‌ی لب تست رازی که می‌سرایم
پیغامی ازز بانت چون نخل طـور دارم
تو مهر دلفروزی ، من ماه جانگدازم
تا در مقابل تـو ، در دیده نور دارم
افشانده‌ساقی‌عشق ،ته‌جرعه‌یی به‌خاکم
دل ، غرق شوق‌دارم سر ،مست‌شوردارم
چل سال‌شد که‌پایم‌درخار زار گیتی ست
در دل غبـار کلفت زین راه دور دارم
رفتی‌و در تب و تاب انداختی‌حزین‌را
بازآ که در فراقت دل ناصبور دارم

آیینه وار

از بس غبار حسرت دیدار داشتم
چشمی بسان رخنه‌ی دیوار داشتم
شاید غرور سبحه‌ام از دل برون رود
ساغر بدست ، برسر بازار داشتم
آتش زدند مغبچگانش به میکده
یك خرقه وار رشته‌ی زنار داشتم
ازحیرت جمال تو، ای برق خانه‌سوز!
آیینه وار پشت به دیوار داشتم
هر گز برون زچاه ، نمی آمدم **حزین**!
گر من خبر زناز خریدار داشتم

هماغوش خزان

ز سامان سفر با خود دل رنجیده‌یی دارم
به کف، چیزی که دارم،دامن برچیده‌یی دارم
نظر پوشیدن از آفاق باشد عین بینایی
اگر انصاف داری ، چشم دنیا دیده‌یی دارم
تو از نادیدگی دنبال هر موری تکاپو کن
من از شرمندگی باز نظر پوشیده‌یی دارم
هم آواز هزارم ، ناله‌ی شوریده‌ام بشنو
هم آغوش خزانم دفتر بر چیده‌یی دارم
حزین ! آمدشد من‌اختیاری چون نفس نبود
به خواب بیخودی‌پای جهان گردیده یی‌دارم

کعبه‌ی دل

رفتیم و به آن قامت رعنا نرسیدیم
ما جلوه پرستان به تماشا نرسیدیم
چون موج سرابیم درین وادی خونخوار
هر چند تپیدیم به دریا نرسیدیم
افسوس! که مادر طلب گمشده‌ی خویش
بسیار دویدیم و به خود وا نرسیدیم
از عقل بریدن به تمنای جنون بود
از شهر گذشتیم و به صحرا نرسیدیم
اعجاز لبت بود علاج دل بیمار
ما درد نصیبان، به مسیحا نرسیدیم
انگور نشد، غوره‌ی ما خار سرشتان
از تاك بریدیم و به مینا نرسیدیم
گشتیم بسی دامن صحرای جنون را
یکره به دل بادیه پیما نرسیدیم
بستیم حزین! از حرم و بتکده محمل
اما به در کعبه‌ی دلها نرسیدیم

نظر پیر مغان

زاهد ! از پای خم باده چسان بر خیزم ؟
من نیفتاده ام آنسان که توان برخیزم
صبح محشر که سر از خواب گران بردارم
هم به رخساره‌ی ساقی نگران بر خیزم
دست افتاده کسی نیست که گیرد جز می
اگر آید به کفم رطل گران بر خیزم
مشکل اینست که از کوی تو نتوانم خاست
ورنه آسان ، ز سر هر دوجهان بر خیزم
من افتاده خدا را به خرابات برید
تا ز فیض نظر پیر مغان بر خیزم
شدم ازدست حزین! دوش که حافظ می گفت:
مژده‌ی وصل تو کو کز سر جان بر خیزم

شرط وصل

در هجر تو تا چند من زار بگریم
خونین جگر از حسرت دیدار بگریم

تا چند پریشان به هوای سر زلفت
سود از ده در کوچه و بازار بگریم

با لعل شکرخند درآ ، از در یاری
مگذار بکام دل اغیار بگریم

شرط است که گر دست دهد دامن وصلت
لب بندم و در پیش تو بسیار بگریم

حکم غم عشق ست که چون ابر بهاران
در آرزوی آن گل رخسار بگریم

درعشق نه ایمان و نه کفرست حزین را
بگذار که بر سبحه و زنار بگریم

منزل مقصود

زمین و آسمان بیهوده می پیمود آوازم
شکستم نغمه را در سینه و آسود آوازم
نو آموز نوا سازی نیم چون قمری و بلبل
ز بور عشق می سنجید با داود آوازم
نفس درسینه‌ام گر نیست، داداز دست دل دارم
که از بیهوده نالیهای خود، فرسود آوازم
حجاب عشق دارد در شمار دور گردانم
وگرنه می رسد تا منزل مقصود آوازم
حزین ! از ناله‌ام هرچند بوی درد می‌آید
اسیران قفس را می کند خوشنود آوازم

خلوت عشق

ما چاک بدامن زده‌ی تهمت عشقیم
واعظ ! سرخود گیر که ما امت عشقیم
عاری بود از عکس خودی آینه‌ی ما
آتش بدل و جان زده‌ی غیرت عشقیم
بیرون نتوانیم شد از کوی محبت
پروانه ی پر سوخته‌ی خلوت عشقیم
نبود خطر از برق فنا حاصل ما را
ما خود دل و دین باخته‌ی همت عشقیم
آسایش دلهاست حزین ! زمزمه ی ما
ما نغمه طراز چمن عشرت عشقم

مستی دنباله دار

نگاهی کن به حالم ، دل به‌یغما داده‌ی عشقم
نمی خیزد غبار از من ، ز پا افتاده‌ی عشقم «۱»
سر از احوال من برق گرانجان بر نمی‌آرد
سرا پای دو عالم گشتم و بر جاده‌ی عشقم
رموز معنی از من پرس افلاطون چه می‌داند
نیم از روستای عقـل ، شهریـزاده‌ی عشقم
باوج سدره پرواز مرا کی سر فـرود آید
قفس پرورده‌ی تـن نیستم آزاده‌ی عشقـم
ورق بـاشد بدستم از بیـاض صبح روشنتر
که تعلیم سخن داده‌ست لوح ساده‌ی عشقم
به چشم یار مانـد مستی دنبالـه دار من
که خود ساقی و خود پیمانه و خود باده‌ی عشقم

---

۱ ـ در نسخه‌ی چاپی : زجا افتاده

افسانه‌ی عشق

عمارت بر نمی‌تابم ملامتخانه‌ی عشقم
نمی‌خواهد کسی آبادیم ویرانه‌ی عشقم
پس ازمرگ از زمین مرقدم مردم گیارویند
مرا هرگز نسازد خاک پنهان، دانه‌ی عشقم
قدم گرمی کشداشک از برم سیلاب می آید
خرابی می کندتعمیرمن ، کاشانه‌ی عشقم
بدایت نیست سیرم رانهایت نیست شوقم را
مپرس آغاز و انجام مرا افسانه‌ی عشقم
گناه من چه باشدوز ثواب من چه می آید
قلم در کش بدونیک مرا ، دیوانه‌ی عشقم
حزین! از نشأه‌ی سرجوش معنی نیستم خالی
تهی هرگز نمی گردم زمی ،میخانه‌ی عشقم

پاس هنرمندی فرهاد

طعنه هرگز بدلازاری خاری نزدم
خنده چون گل به‌وفاداری یاری نزدم
بحر را حوصله‌ام غـرق خجالت دارد
موج بی‌طاقت خود را به کناری نزدم
بچه تقصیر فلك خاك به چشمم ریزد
هیچگه دامن مژگان به غباری نزدم
چون به‌هم بزمی اغیار توانم تن داد؟
من که در حادثه هرگز دریاری نزدم
برسرم فوج خزان ازچه سبب می‌تازد
خیمه چون لاله بدامان بهاری نـزدم
ناوك ناله‌ی من ، خونی امیدی نیست
ترکش سینه تهی گشت وشکاری نزدم
پاس نامـوس هنرمندی فرهـاد بود
در ره عشق ، اگر دست بکاری نزدم
جرس قافله‌ام هرزه درا نیست **حزین!**
حرف بی تابی دل را به دیاری نـزدم

رخنه‌ی دیوار

طرفی که من ز پهلوی دلدار بسته‌ام
خونابه خورده‌ام لب اظهار بسته‌ام
از بس مرا به مشرب پروانه الفت ست
آتش به جای لاله به دستار بسته‌ام
خود را برایگان همه‌جا عرضه می کنم
بر خویش راه گرمی بازار ، بسته‌ام
شاید شبی شمیم گلی ره غلط کند
چشم طمع به رخنه‌ی دیوار بسته‌ام
آن یار دلنواز در آغوش خاطر ست
راه نظر به دیده‌ی بیدار بسته‌ام
بی‌می لبم بخنده ، چو گل ، وانمی‌شود
عقد طرب به ساغر سرشار بسته‌ام
شاید ز کفر عقده‌ی دل واشود **حزین!**
از دست سبحه داده و زنار بسته‌ام

مصلحت

چهره ما را بنما تا همه از کار شویم
آنقدر می به‌قدح ریز که‌سرشار شویم
نشکند باده‌ی گلرنك خماری که‌مراست
ای‌خوش آنروز که‌مست‌از‌می‌دیدار شویم
خبر از وضع جهان، مرده دلی می آرد
مصلحت‌نیست درین مرحله‌هشیار شویم
ای‌خوش آنروز که‌دل‌درخم‌زلف‌تو کنیم
فارغ از کشمکش سبحه وزنار شویم
دولت‌هردوجهان‌خواب‌وخیالیست‌حزین!
دولت آنست که خاك قدم یار شویم

گلبیز

خرقه را در گرو بادهٔ لبریز کنیم
ما خراباتی و رندیم چه پرهیز کنیم
گر صبا بگذرد از تربت ما سوختگان
به هوای رخ زیبای تو گلبیز کنیم
گر رسد بر سر ما خسرو شیرین حرکات
سر چه باشد که غبار ره شبدیز کنیم
خون ما، ریزد اگر ساقی گلچهره به خاک
نوحه بر خویش به بانگ طرب انگیز کنیم
فتنه می بارد از آن نرگس مستانه حزین!
به که جا در شکن زلف دلاویز کنیم

تهمت زندگی

پریشان خاطرم از همنشینان عزلتی دارم
خموشی صحبت خاصی‌ست باخود خلوتی‌دارم
نه جانرا وصل دلخواهی نه دلرا قوت آهی
من حسرت نصیب از زندگانی تهمتی دارم
به تن دارم تب گرمی به‌لب دارم دم سردی
مرا بیماری عشق است برجان منتی دارم
نباشد بهتر از می در کف دریا دلان چیزی
به زاهد جام‌خودرا چون نبخشم ؟ همتی دارم
نمی‌یابم سراغ لیلی رم خورده‌ی خود را
به یاد وحشتش ، باچشم آهو ، الفتی دارم
کسی هرگز نبیند راه از خود رفتن ما را
حزین ! ازحلقه‌ی‌مجلس، کمندوحدتی دارم

اندیشه‌ی باطل

دل به آب خضر و عمر جاودان نسپرده‌ایم
جز به خاک آستانت، نقد جان نسپرده‌ایم

در حریم آشنایی، جان و دل بیگانه‌اند
راز پنهان را به این نامحرمان نسپرده‌ایم

می‌خلد از نیشتر افزون رگ غفلت به دل
نبض آگاهی بدین خواب گران نسپرده‌ایم

آرزوی جنت از کوی تو ما را ره نزد
در کف اندیشه‌ی باطل عنان نسپرده‌ایم

دوری از حد رفت، رحمی بر دل زار **حزین**
اینقدرها ما به خود تاب و توان نسپرده‌ایم

چراغ دیده

موسی صفت بداغ ظهور تو سوختم
نزدیکی و ز آتش دور تو سوختم
برخاست از میان تو و من حجاب تن
این خرقه را به نذر حضور تو سوختم
وقتست اگر به جلوه شبم را سحر کنی
عمری چراغ دیده ، به طور تو سوختم
ای روزگار عیش و غمت را اثر یکی ست
چون شمع من به ماتم و سور تو سوختم
با خاکسار خود همه نازی و سر کشی
ای شعله خو ! ز طبع غیور تو سوختم
آبی بر آتش دل سوزان نمی زنی
ای ساقی بلا ، ز غرور تو سوختم
از من بگو به آن صنم سر گران **حزین**!
خورشید من ! ز آتش دور تو سوختم

درموج خیز دهر

بالین نهاده‌ام بـه سر کوی خویشتن
دارم سری، چوغنچه به‌زانوی خویشتن
تنهـا زدوستـان نیم امـروز شرمسار
دارد فلك مرا خجل‌از روی خویشتن
دستی ز همـرهان نبود زیـر بارمـا
آورده‌ایم زور بـه بـازوی خـویشتن
در موج خیز دهـر ز توفـان حادثات
چینی ندیده‌ایم به ابـروی خـویشتن
در یوزه پیش دهر نصیب حبـاب بـاد
چون تیغ تر شودلبم ازجوی خویشتن
نبود نظر به سرمـه‌ی مردم سیه‌مـرا
چشم منست وخاك سر کوی خـویشتن
در پنجه‌ی غمی، که‌فشارد گلو **حزین**!
در حیرتم زکلك سخنگـوی خـویشتن

شهید تو

نیست دل را هوس بت شکنی بهتر ازین
صنمی را نبود برهمنی بهتر ازین
جز حدیث لب لعلت بزبانم نگذشت
چه کنم یاد ندارم سخنی بهتر ازین
غوطه در خون‌خود از فرق‌زند تا به قدم
به شهید تو نزیبد کفنی بهتر ازین
دل ویاد تو بهم الفت خاصی دارند
نیست در کوی وفاانجمنی بهتر ازین
سرو قد سبز خط ولاله رخ وغنچه دهن
کشور حسن ندارد چمنی بهتر ازین
به دعای تو مرا دست نیاز است بلند
چه بر آید ز کف همچومنی بهتر ازین

دل امیدوار

این لاله‌نیست بر سر مشت غبار من
گل کرده است داغ کسی ازمزار من
ای خفتگان خاك! بشارت! که‌می‌دمد
صبح قیامت از نفس بی غبار من
روزحساب‌می‌رسدای‌زلف کج حساب
آشفته‌تر ازین نکنی روزگار من
شکرت‌چه گویم‌ای‌مژه‌های‌درازدست
نگذاشتی به دست کسی اختیار من
عمرم گذشت ویار نیامدبر **حزین** !
آه از تپیدن دل امیدوار من !

صبح دمیده

گلگونه‌ی بهار است خوناب دیده‌ی من
گل در خـزان ندارد رنگ پریـده‌ی من
حـیرتگه نگـاهـم آیینه‌دار لیلی‌ست
مجنون وادی اوست هـوش رمیده‌ی من
عشق تو خرمی داد گلگشت خاطـرم را
سرو چمن طراز ست آه کشیده‌ی مـن
تو در جفا حـریصی من در وفا تمامـم
زیبد به دامـن تو خون چکیـده‌ی من
پـرواز ناتوانی ، غـیر از تپیدنی نیست
دام و قفس نخواهـد بـال بـریده‌ی من
نـومیدی ست پایـان ، شام غم **حزین** را
از دیده‌ی سفید ست ، صبح دمیده‌ی مـن

تنها

خارم که نیست گلشن صورت، سرای من
دهرم نمی‌خرد که ندارد بهای من
آوازه‌ی مرا نکند بخت تیره، پست
درسرمه ، چون نگاه، نخوابد صدای من
سیارگان پی سپر کاروان شوق
ره گم کنند اگر نخروشد درای من
رفتم زخود ، چودر دلم آمد خیال تو
تنها نشسته‌یی تو و خالیست جای من
از چاره سازی دل خود عاجزم **حزین** !
کار مرا ، به من نگذارد خدای من

بی‌نشانی

ای درد تـو یار جانی من
اندوه تـو شادمانـی من
پیرایه‌ی داغ تست چون شمع
سرمـایه‌ی زندگانی مـن
عنقا که شنیده‌یی ز افـواه
نامی ست ز بی نشانـی من
بیماری من حلاوت آمیخت
با تلخی زندگانـی مـن
دشوار زمـانه گشت آسان
از همت سخت جانـی من
گویند **حزین** ! به داستانها
از نغمه‌ی باستانـی من

خارخشك

چه خوش است باخیال تو، نهفته راز کردن
بزبان بیزبانی، سر شکوه باز کردن
سر راه جلوه‌ات را به صد آرزو گرفتن
نگه نیازمندی به‌غرور ناز کردن
بره سمند نازت، دل ودین فشانی از ما
بدیار کفر و ایمان ز تو تر کتاز کردن
دل‌ودین فدای طورت، بکدام مذهب‌ست‌این
می مدعی کشیدن ز من احتراز کردن
نبود بهار ودی را بر خارخشك فرقی
دم عیش را ندانم ز غم امتیاز کردن
به تبسمی دلم ده که برغم بخت خواهم
گله از جفای هجران به تو دلنواز کردن
به جهان جز این تمنا نبود **حزین** ما را
غم او به بر کشیدن در دل فراز کردن

بهار بی برگی

ساقی می عـارفانه ات کو
جان داروی جاودانه ات کو
گیرم که نیم سزای احسان
بخشایش بی بهانـه ات کو
شب را بـه‌امید، صبح کردیم
صبح ست ، می شبانه ات کو
افسرده‌ی قیل و قـال عقلم
نا لیدن عـاشقا نـه ات کو
تـا چند زبون چـرخ بـاشم
ای آتش دل زبـانه‌ات کو
بی بر گیها ، بهار کرده ست
ای مرغ قفس ترانه ات کو
تاراجگـر خـزان به گل زد
خار وخس آشیانه ات کو
تاچند **حزین** ! بدشت گردی
ای خانه خراب خانه‌ات کو

چشم براهان چمن

در دیده‌نگاه تو که از جوش فتاده
مستی ست که در میکده ازهوش فتاده
غارتگر جمعیت دلهاست ببینید
زلفی که پریشان به برودوش فتاده
مأیوس مکن چشم براهان چمن را
از شوق تو گل یك چمن آغوش فتاده
کو صاحب هوشی که کند فهم سروشم
کار سخنم بالب خاموش فتاده
کو عشق که از داغ، چراغی بفروزم
بختم چو شب هجر سیه پوش فتاده
فکر تو خموشی ست حزین ازسخن عشق
این کهنه شرابی‌ست که ازجوش فتاده

نقش شیرین

دل سیه مست به سودای تو از جا رفته
از نگاه تو چها بر سر تقوی رفته
هر کس از لعل تو کام دل ناشاد گرفت
چاره‌ی ماست که از یاد مسیحا رفته
گرد راهش بود از نکهت گل مشکین‌تر
هر که از جلوه‌ی رخسار تو از جا رفته
نتواند که رود از دل فرهاد برون
نقش شیرین اگر از صفحه‌ی خارا رفته
کشش اوست که ما را برد از خویش **حزین**!
شبنم از جذبه‌ی خورشید به بالا رفته

بر سر بازار

گل را ورقم گرمی بازار شکسته
این خامه ، کله گوشه به گلزار شکسته
صد جا شکن طره‌ی آشفته دلیهاست
آهی که مرا بر لب اظهار شکسته
شادیم که زندان غم آباد جهان را
سیلاب حوادث ، در و دیوار شکسته
صیاد،مرا حاجت دام وقفسی نیست
بال وپر مرغان گرفتار شکسته
رسوای خماریم در این کهنه خرابات
پیمانه‌ی ما بر سر بازار شکسته
باعاشق و معشوق نگاه تو حریف ست
نشتر به رك جان ودل خار شکسته
خون دل صدپاره حزین از نفست ریخت
غم زخمه‌ی کاری به رك تار شکسته

کجایی

در قید غمم خاطر آزاد کجایی
تنگ ست دلم قوت فریاد کجایی
کو همنفسی، تا نفسی شاد بر آرم
مجنون تو کجا رفتی و فرهاد کجایی
ای ناوک تأثیر که کردی سفر از دل!
می‌خواست ترا ناله به امداد کجایی
رسوای جهان می کندم هند جگر خوار
غم پرده در افتاده دل شاد کجایی
با آنکه نیاوردی یکبار زما یاد
ای آنکه نرفتی دمی از یاد کجایی
می‌خواستی آزرده ببینی دل ما را
اکنونکه غمت داد ستم داد کجایی
درعشق به یك جلوه **حزین** کار تمام ست
من برق به خرمن زدم، ای باد کجایی

میخانه‌ی چشم

خرابم از ادای شیوه‌ی مستانـه‌ی چشمی
شراب بی خماری دارم از میخانه‌ی چشمی
چه کیفیت بود درساغر آن‌چشم سخنگورا
به‌خواب بیخودی دل رفته‌ازافسانه‌ی چشمی
شراب شوق هر کس جلوه درپیمانه‌یی دارد
که‌مجنون‌محو لیلی بودومن‌دیوانه‌ی‌چشمی
نگاه گرم ترسازاده‌یـی سر گشته‌ام دارد
که می‌آید سیه مستانه از بتخانه‌ی چشمی
حزین ! نبودچومن‌مستی خرابات‌محبت‌را
پیاپی می‌زنم پیمانه از میخانـه‌ی چشمی

مرغ اسیر

گاهی به‌نگاهـی دل مـا شاد نکردی
حیف از تو که ویرانه‌یی آباد نکردی
صد بار ز گلزار، خزان آمدو گل رفت
وین مرغ اسیر از قفس آزاد نکردی
ای خسروشیرین دهنان این نه وفا بود
یك ره گذری جانب فرهـاد نکردی
بسیار مبـال ای شجـر وادی ایمن!
یك جلوه چو آن حسن خدا داد نکردی
از سیر چه فیض ار نبود راه خطر ناك
ای شمع، شبی رو بـه‌ره باد نکـردی
باید ز تو آموخت حزین! رشك محبت
لبریز فغان بـودی و فـریاد نکردی

رشك محبت

زان نور دیده شد مژه ی خونفشان تهی
از طایر مراد ، مباد آشیان تهی !
رشك محبتم نگذارد نفس کشم
دل از حدیث شوق پر است و زبان تهی
ساقی بیا ! به یك دو سبو دست ما بگیر !
داریم ساغری چو کف عاشقان تهی
ترسم رود زیاد تو یکباره نام ما
از کین ما مکن دل نامهربان تهی
نی را نوا نماند، جرس را صدا گرفت
ما را نشد ز ناله حزین! استخوان تهی

وادی طور

ای عهد شکن باتو اگر کار نبودی
کار دل ما اینهمه دشوار نبودی
نگذاشتمی آینه‌ی روی تو از دست
گر باعث حیرانی دیدار نبودی
گر کفر نمی‌خواست زما پیر خرابات
بر گردن جان زلف تو ز نار نبودی
در خواب توانستی اگر روی تو دیدن
در هر دو جهان دیده‌ی بیدار نبودی
سر گشته نمی‌دید کسی خلوتیان را
گر یوسف ما برسر بازار نبودی
از تیه کجا بود ره وادی طورم
گر نور رخش شمع شب تار نبودی
می‌سوخت قفس را اثر ناله‌ی بلبل
گر پیك صبا قاصد گلزار نبودی
می‌داد اگر دل به حرم راه **حزین** را
فارغ ز جهان ساکن خمار نبودی

بوسه‌ی جام

ای ناله خوشا بخت رسایی که تو داری
ما را نبود راه به‌جایی که تو داری
بی پرده بهر گوشه کند راز نهان را
ای نی نفس پرده گشایی که تو داری
تا چند لب جام برد بوسه به تاراج
ساقی ز لب بوسه ربایی که تو داری
چون آینه از دیده‌ی حیرت زده شادم
از کف ندهم فیض لقایی که تو داری
بی ذوق سماع ست حزین! ناله‌ی بلبل
شوریده مرا طرز نوایی که تو داری
خواهند حریفان مسیحا نفس آموخت
نطق از لب الهام سرایی که تو داری

طوق بندگی

بساط سرو و گل افسرده شد در گلشن ای قمری
خروشی ساز کن با بلبل دستانزن ای قمری
بطوق بندگی مخصوصی از خیل گرفتاران
چه منتهاست از جانان ترا بر گردن ای قمری
تو در آغوش سرو خویش و من خالیست آغوشم
ببین مشکل بود کار تو ، یا کار من ای قمری
چه می فهمی گریبان چاکی حسرت نصیبان را
که با معشوق داری جا به یك پیراهن ای قمری
صبوحی بوی دل زد بر مشامم نالهٔ گرمت
من شوریده را آتش زدی بر خرمن ای قمری
میان ما اسیران این سبکباری غنیمت دان
که بر گردن نداری بار طوق آهن ای قمری
حزین تا بلبل باغ ست رنگین ناله سامان کن
نه هر گوشی تواند نغمه را سنجیدن ای قمری

ای ناله ..

نگذاشت نی بهوشم از ناله‌ی رسایی
بیگانه‌ام ز خود کرد آواز آشنایی
تا آب رفته‌ی جان باز آوری به‌جویم
قاصد بگو حدیثی از لعل جانفرایی
گویند: کیست درشهرغارتگرشکیبت
سروی‌ست سرفرازی‌شوخیست‌خوش‌ادایی
دامن کشان گذر کردیارازسرمزارم
ای ناله‌ها بهویی، ای گریه‌ها بهایی
گرگان یوسف جان ابنای روزگارند
مردیم از غریبی ای بی‌کسی کجایی؟
گفتی: حزین بیدل بادوریم بسازد
الصبرُ منك صعب، یا منتهی رجائی!

خاطر افسرده

درد دل گفتمی ار همنفسی داشتمی
کرد می‌شکوه اگر داد رسی داشتمی
رخنه‌های دلم از گرد کدورت شده پر
یاد آن روز که چاك قفسی داشتمی
چه کنم، جور تو خاکستر دل داد بباد
پاس این سوخته‌ی عشق بسی داشتمی
تنك می کرد به من گوشه‌ی تنهایی را
وای گر در همه آفاق کسی داشتمی
سخت آزرده‌ام از خاطر افسرده **حزین!**
کاش اگر عشق نبودی هوسی داشتمی

دست آرزو

بدستم داده دستی ، برده درخونم فرودستی
بچاك سینه دارد غمزه دستی در رفو دستی

خوشا عهدی که با کوتاه دستان لطفها بودش
حمایل داشتم در گردن آن تندخو دستی

کدامین دست خالی داشتم تا سبحه گردانم ؟
که دستی رهن ساغر بود ودر دست سبو دستی

دل مجروح را شورقیامت در گریبان کن
سرت گردم! بکش گاهی به زلف مشکبو دستی

سراپا نازمن ! از تربتم دامنکشان مگذر!
مبادا غافل از خاکم برآرد آرزو دستی

کفم را در دعا وصل تمنا مدعا دارد
حزین! از شرم عصیان میگذارم پیش رو دستی

برق عشق

نالهام را در دلش تأثیر بودی کاشکی
شکوهام را گاهگاهی، میشنودی کاشکی
سیل را بی‌تابی از ساحل به دریا می‌برد
بیقراریهای ما میداشت سودی کاشکی
سوخت جان‌از شوق، داد ازبیزبانیهای‌ما
آتش پنهان ما، میداشت دودی کاشکی
شمع گرسوزدبه شبها، روز آرامیش‌هست
چشم آتشبار ما، یکدم غنودی کاشکی
رسته در دل ـ ازخردـ خاروخس اندیشه‌ها
کشت مارا برق عشقی میدرودی کاشکی
کلك خاموشت‌چمن‌را بی‌نوا دارد**حزین**!
نغمه‌یی با عندلیبان میسرودی کاشکی

لب بر لب جام ...

ای آنکه غم هجر کشیدن نتوانی
ترسم که رخش بینی و دیدن نتوانی
در دام غم ای مرغ پرو بال شکسته
آرام نداری و پریدن نتوانی
بسمل شدی‌ازهجر و به‌جایی نرسیدی
از ضعف چنانی که تپیدن نتوانی
بی‌پرده گرفتم ز درت یار درآید
ای دیده‌ی حیرت زده ! دیدن نتوانی
محروم نه‌یی گرچه‌حزین‌ازمی‌وصلش
لب بر لب جامی وچشیدن نتوانی

۶۰ ریال

چاپخانه خراسان - مشهد